

بپذیرند. ایشان از روزیکه کشور خود را ترک کرده‌اند با مشکلات و گرفتاریهای زیادی در سرزمین‌های ناشناخته روبرو شده‌اند. تلاش شما برای یافتن جانی برای اقامت اعلیحضرت قابل ستایش است، ولی ایشان نه ژنرال توریخوس را می‌شناسند و نه درباره کشور او اطلاعات کافی دارند. . . ."

پس از آنکه به ساختمان محل اقامت شاه رسیدیم، آرمانو مثل اینکه بخواهد آداب و اصول سخن گفتن را با بزرگترها به یک بچه یاد بدهد در گوش من زمزمه کرد "مراقب باشید ضمن صحبت با شاه ایشان را با لقب رسمی اعلیحضرت مخاطب قرار دهید." گفتم مطمئن باشید این رسوم را میدانم.

شاه و همسرش در یک آپارتمان سه اتاق‌خوابه در قسمت افسران پایگاه هوایی لاکلند اقامت داشتند. اتاقی که شاه من و کاتلر را در آن پذیرفت حالت یکنواخت و کسل‌کننده‌ای داشت و رنگ آبی و سبز پرده‌ها و کف اتاق بر این حالت کسالت‌بار می‌افزود. شاه سابق ایران که تاچندی پیش خود را شاه شاهان نور نژاد آریائی و وارث تاج و تخت کورش میخواند در این اتاق محقر بر روی یک نیمکت پلاستیک نشسته بود.

وقتی که ما وارد اتاق شدیم شاه برای دست دادن با ما از جای خود برخاست. او خیلی ضعیف و لاغر بنظر میرسید و نمیتوانست تعادل خود را حفظ کند.

شاه با کاتلر از قبل آشنا بود، لذا آرمانو به معرفی من اکتفا کرد و گفت "اعلیحضرت، ایشان آقای جوردن رئیس ستاد کاخ سفید هستند، فکر میکنم با نام ایشان آشنا باشید."

شاه با صدای بی‌حالت و ضعیفی گفت "البته، ایشان را قبلا هم در سال ۱۹۷۷ در کاخ سفید ملاقات کرده‌ام."

ملاقاتی را که شاه به آن اشاره میکرد بخوبی بیاد می‌آورم. پرزیدنت کارتر در سال اول ریاست‌جمهوری خود بیش از چهل تن از سران کشورها را در کاخ سفید ملاقات کرد که دیدار شاه یکی از خاطره‌انگیزترین آنها بود. بازدید رسمی شاه از آمریکا در سال ۱۹۷۷ نه فقط بواسطه تظاهرات خشونت‌بار و بیسابقه در برابر کاخ سفید و ماجرای پرتاب گاز اشک‌آور از طرف پلیس که اشک از چشمان همه جاری ساخت، بلکه بواسطه طرز برخورد خود شاه با کارتر و سخنانی که در نخستین جلسه ملاقات رسمی آنها ردوبدل شد جالب توجه و بیادماندنی

بود. در این جلسه شاه در حدود یکساعت بدون مراجعه به نوشته درباره مسائل بین‌المللی و اهمیت اقتصادی و سوق‌الجیشی ایران برای آمریکا و جهان سخن گفت که در نوع خود شاهکاری بشمار می‌آمد.

سخنان شاه در این جلسه بقدری کارتر را تحت تاثیر قرار داد که رئیس جمهوری آمریکا نخواست مسائل موردنظر خود را درباره رعایت حقوق بشر و آزادیهای فردی در ایران در جلسه مذاکرات رسمی با شاه مطرح کند. بهمین جهت جلسه مذاکره بین رهبران دو کشور در اطاق کابینه در محیط صمیمانه‌ای خاتمه یافت. در پایان این جلسه کارتر از شاه خواست که همراه او به اطاق کار خصوصی که در جنب اطاق کابینه قرار داشت بروند و در این دیدار خصوصی بود که نگرانی‌های خود را از عدم رعایت حقوق بشر در ایران با شاه درمیان گذاشت و از او خواست که اقداماتی در جهت استقرار دموکراسی و تامین آزادیهای فردی در ایران بعمل آورد. در این مذاکرات جز خود کارتر و شاه کسی حضور نداشت ولی کارتر بعدا جریان گفتگوهای خود را با شاه برای من شرح داد و گفت خوشبختانه شاه آمادگی زیادی برای پذیرش توصیه‌های او نشان داده و گفته است که خود او هم درصدد اجرای برنامه‌هایی در جهت استقرار دموکراسی در ایران بوده و درباره تامین حقوق بشر و آزادیهای فردی هم اقدامات بیشتری صورت خواهد گرفت.

بطورکلی بازدید رسمی شاه از آمریکا در سال ۱۹۷۷ با وجود آغاز ناخوش آن پایان خوبی داشت و به ما این امید و اطمینان را داد که از وجود متحد نیرومند و باثباتی در یکی از حساس‌ترین مناطق جهان برخورداریم.

اما کمتر از دو سال پس از آن تاریخ، مردی که بنظر ما رهبری نیرومند و متحدی باثبات و قابل اعتماد بود با حالی نزار و چهره‌ای زردرنگ و استخوانی در برابر من نشسته بود. درنظر اول احساس می‌شد که بیماری او را به این روز انداخته، ولی با کمی صحبت معلوم میشد که او بیش از سلامتی روحیه و قدرت اراده خود را از دست داده است. شاه یک لباس راحتی و بلند آبی‌رنگ مخصوص افسران نیروی هوایی آمریکا را پوشیده بود که در پشت آن علامت U.S.A خوانده می‌شد، و من نمیدانم شاه خود به این نکته توجه داشت یا نه. من سخنان خود را چنین آغاز کردم "اعلیحضرتا. . . من از اینکه دوباره موفق به ملاقات شما میشوم خیلی خوشحالم. و از اینکه ما را خیلی زود به

حضور پذیرفته‌اید سپاسگزارم."

هنگامیکه من صحبت میکردم شاه بیچشمان من خیره شده بود و در این لحظه اندیشیدم تنها چیزی که در این مدت در قیافه او تغییر نکرده همین چشمهای سیاه و نافذ است. با این نگاه خیره‌گونی او انتظار شنیدن حرف تازه‌ای از من داشتم که در نخستین جملات بر زبان بیاوردم تا اینکه خود او بیطاقت شد و گفت "بهتر است وارد اصل مطلب بشویم. چه چیزی موجب مسافرت شما به تگزاس برای دیدن من شده است؟ این روزها هر وقت نمایندگان از طرف دولت آمریکا با من ملاقات میکنند توقع انجام کاری را از طرف من دارند."

گفتم "اعلیحضرتا، ما برای تقاضای انجام کاری نزد شما نیامده‌ایم. ما آمده‌ایم مشکلی را که در کار گروگانهای آمریکائی در ایران با آن روبرو شده‌ایم برای شما تشریح کنیم و امکان مسافرت شما را به یک کشور دیگر در حضور خودتان بررسی کنیم."

شاه گفت "بسیار خوب. من قبلا هم گفته‌ام که حاضرم هرکاری که از من ساخته است برای رهائی گروگانها انجام دهم. من نمیخواهم در تاریخ بعنوان مسئول این ماجرای وحشتناک شناخته شوم!"

گفتم "اعلیحضرتا میخواهم با صراحت بگویم که بعقیده ما تا زمانیکه شما در آمریکا هستید رهائی گروگانهای ما در تهران میسر نخواهد بود."

شاه گفت "این مطلب ممکنست درست یا نادرست باشد. ولی آنچه شما آقای جوردن، و رئیس‌جمهورتان باید درک کنید اینست که کسانیکه سفارت آمریکا را در تهران اشغال کرده و اتباع شما را به گروگان گرفته‌اند کمونیست هستند. اینها دشمنان دیرین من هستند که موجبات سقوط مرا فراهم کردند، همانطور که سرانجام با خمینی هم به مبارزه برخاوانند خواست. من طی سی و هفت سال دوران سلطنت خود همیشه دوست ملت آمریکا بوده‌ام و حالا هم حاضرم به هر فداکاری برای حل مشکل گروگانها تن در دهم، ولی آقای جوردن باز هم بشما خاطرنشان می‌کنم که شما با یک جریان معقول و منطقی مواجه نیستید و این مسئله را نمی‌توانید با استانداردهای مورد نظر خودتان حل کنید."

شاه بدون اینکه مستقیما به تذکر من درباره لزوم خروج وی از آمریکا برای حل مسئله گروگانها پاسخ دهد میخواست چنین وانمود کند که خروج او از آمریکا کمکی به حل این مسئله نخواهد کرد. ولی من در اجرای ماموریت خود می‌بایست ترتیب انتقال او را از تگزاس به پاناما بدهم. بهمین جهت استدلال خود را از

سر گرفته و گفتم "اعلیحضرتا، من نمیخواهم درباره این مسئله و جریانات پشت پرده‌ای که منجر به گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران شده است با شما بحث کنم. اما آنچه مسلم است اگر شما از آمریکا بروید کمونیستها یا هر گروه دیگری که در این کار دست دارند نمیتوانند ادعا کنند که ما شما را در آمریکا نگاه داشته‌ایم تا ترتیب بازگشتتان را برای بدست گرفتن قدرت بدهیم."

برای اولین بار در تمام مدت صحبت ما تبسمی بر لبان شاه نقش بست و گفت "آقای جوردن، قطعا خودتان بهتر میدانید که آمریکا چنین خیالی ندارد" گفتم "نه اعلیحضرت، آمریکا چنین خیالی ندارد!"

پس از این گفتگو صحبت‌های ما جدی‌تر شد و شاه بالاخره گفت "بسیار خوب من آماده خروج از آمریکا هستم - ولی کجا میتوانم بروم؟"

در اینجا کاتلر رشته سخن را بدست گرفت و گفت "اعلیحضرتا، در دوازده روز گذشته رئیس‌جمهوری و وزیر امور خارجه آمریکا برای ترتیب اقامت شما به کشورهای متعددی مراجعه کرده‌اند. متاسفانه پاسخ اکثر این کشورها منفی بوده و امکانات ما در انتخاب کشوری که شما باید به آن مسافرت کنید بسیار محدود است."

شاه پرسید: "آیا به سویس و اتریش هم مراجعه شده است؟" کاتلر پاسخ داد: "بلی ولی هیچیک از آنها در شرایط فعلی حاضر به پذیرفتن شما نیستند."

شاه با ناپاوری گفت "آیا از این موضوع اطمینان دارید؟" کاتلر گفت "بلی اعلیحضرتا، سفرای ما در هر دو کشور طی چهل و هشت ساعت گذشته با وزیران خارجه سویس و اتریش ملاقات کرده و پاسخ منفی گرفته‌اند."

شاه با صدای خفه و غمناکی گفت "باید بگویم که این جریان مرا غافلگیر و ناامید کرده است. مثل اینکه هیچ کشوری در این دنیای بزرگ حاضر به پذیرفتن من نیست..."

در اینجا نوبت صحبت من بود که گفتم "نه اعلیحضرتا، اینطور هم نیست من همین امروز از پاناما بازگشته‌ام و در سفرم به آنکشور با ژنرال عمر توریکوس رهبر پاناما برای اقامت شما در آنکشور مذاکره کرده‌ام. او با کمال میل حاضر است از شما در پاناما پذیرائی کند."

شاه گفت "آقای جوردن، از زحمات شما صمیمانه سپاسگزارم. ولی من

اطلاعات کمی درباره آمریکا لاتین و پاناما و این مرد - توریخوس دارم. من علاقمندم به یک کشور اروپائی بروم.

گفتم "اعلیحضرتا، ما هم ترجیح میدادیم شما به یک کشور اروپائی بروید ولی متأسفانه هیچیک از کشورهای اروپائی آمادگی پذیرش شما را ندارند و من میترسم پاناما تنها کشوری باشد که در این شرایط برای اقامت شما مناسب باشد. البته مصر هم حاضر است شما را بپذیرد، ولی دولت آمریکا از این موضوع نگران است که حضور شما در مصر مشکلاتی برای انورسادات بوجود بیاورد."

شاه گفت: "نه. خود من هم نمیخواهم مشکلی برای دوستم انور بوجود آورم."

گفتم "اعلیحضرتا، از صراحت و رکنگوئی خودم عذر میخواهم، ولسی میخواهم بگویم در حال حاضر پاناما تنها کشوری است که شما میتوانید به آنجا مسافرت کنید."

لحن صحبت‌های ما از این لحظه بعد عوض شد، زیرا شاه پس از این حرف صریح و بی‌پرده من از سرسختی و مقاومت دست برداشت و با لحن محبت‌آمیزی گفت "آقای جوردن، شما مرد جوانی هستید و میخواهید وظیفه خودتان را انجام بدهید. از بابت رکنگوئی و صراحت خود نگران نباشید. پس از آنچه بر سر من و خانواده‌ام آمده است دیگر هیچ چیز برای من عجیب و غیر منتظره نیست."

من میدانستم چه جوابی بدهم. ما حرفهای خودمان را گفته بودیم و حالا دیگر این شاه بود که می‌بایست تصمیم بگیرد. چند دقیقه‌ای سکوت گذشت و شاه در حالیکه سر به زیر افکنده و زمین را نگاه میکرد ظاهراً میخواست برهیچانات و خواست‌های درونی خود غلبه کند و تصمیمی بگیرد. تا اینکه بالاخره پس از چند دقیقه سکوت به سخن آمد و گفت "بسیار خوب. من باید با واقعیت‌ها روبرو شوم. من انتخاب دیگری ندارم. حالا کمی درباره پاناما و این مرد (توریخوس) اطلاعاتی بمن بدهید."

از اینکه شاه بالاخره دست از مقاومت برداشته و حاضر به مسافرت به پاناما شده است نفس راحتی کشیدم و بیدرنگ درباره پاناما و زیبایی‌های آن و حتی تاریخ این کشور و رویدادهای اخیر و موقعیت آمریکا در آنکشور و کانال پاناما و بالاخره خود توریخوس رهبر نظامی پاناما اطلاعاتی به شاه دادم و کتاب نفیسی را درباره پاناما که قبل از حرکت از پاناما از آمبلرموس گرفته بودم به شاه

تسلیم نمودم.

شاه در حالیکه کتاب را ورق میزد گفت "از اطلاعاتی که دادید خیلی متشکرم. ولی من شنیده‌ام این ژنرال توریخوس از تیپ دیکتاتورهای خشن آمریکای لاتین است."

از بکاربردن کلمه "دیکتاتور" در مورد توریخوس، آنهم از طرف شاه تعجب کردم. این همان لقبی بود که مخالفان شاه در دوران سلطنتش درباره او بکار میبردند و امروز او بدون اینکه متوجه این نکته باشد همین لقب را در مورد رهبر کشور دیگری بکار میبرد. من بدون اینکه شوخی یا اشاره‌ای درباره این نکته بکنم به تعریف خصوصیات توریخوس پرداخته و گفتم، "اعلیحضرتا، ژنرال توریخوس پس از پرزیدنت سادات جذاب‌ترین و جالب‌ترین چهره‌ایست که ما در دوران ریاست‌جمهوری کارتر با او برخورد کرده‌ایم. او در اداره امور کشورش قابلیت فوق‌العاده‌ای نشان داده و با اینکه با اتکاء به ارتش وفادار خود امکان ادامه حکومت مطلقه بر کشورش را داشت بتدریج موجبات انتقال قدرت از نظامیان به افراد غیرنظامی را فراهم ساخته و با اینکه خود مرد نیرومند واقعی پاناما است یک رئیس‌جمهوری غیرنظامی بر سر کار آورده و سعی می‌کند کمتر در امور کشور مداخله نماید..."

شاه به مطالبی که من درباره توریخوس میگفتم بدقت گوش میداد و شاید پیش خود می‌اندیشید که اگر او هم همینطور عمل کرده بود و بموقع از ادامه حکومت مطلقه و دخالت در جزئیات امور دست برمیداشت دچار چنین سرنوشتی نمیشد. پس از اینکه توضیحات من درباره پاناما و توریخوس تمام شد شاه بازهم از اینکه مجبور است به کشوری ناشناخته و محیطی ناآشنا سفر کند اظهار ناراحتی کرد و خطاب به مشاور آمریکائی خود آرماتو گفت نظر شما چیست؟ درباره ترتیبات امنیتی و ادامه معالجات خود من و تامین آسایش خانواده و افرادم چه باید بکنیم؟

آرماتو گفت "اعلیحضرتا، چند کار است که باید انجام بدهیم. اول باید با پزشکان شما مشورت بکنم و ببینم امکانات ادامه معالجه شما و مراقبت‌های پزشکی از شما در پاناما تا چه اندازه فراهم است. دوم باید باتفاق چند نفر از ماموران محافظ شما به پاناما برویم و ببینیم دولت پاناما کجا را برای اقامت شما در نظر گرفته و چه پیش‌بینی‌هایی از نظر امنیتی بعمل آورده است. اما نکته سوم که به آقای جوردن مربوط است اینست که میخواهم بدانم آیا دولت آمریکا این

اطمینان را بما میدهد که در صورت لزوم و ضرورت پزشکی بتوانیم به آمریکا مراجعت کنیم؟"

برای اینکه مشکلات تازه‌ای پیش نیاید با مسئولیت خود گفتم "اطمینان دارم که دولت آمریکا در صورت ضرورت پزشکی با مراجعت شاه به آمریکا مخالفت نخواهد کرد، ولی میخواهم بدانم مشورت با پزشکان و بررسی مسائل امنیتی چقدر طول خواهد کشید؟"

آرماتو گفت "آیا میخواهید مهلتی برای این کار تعیین کنید و اعلیحضرت مجبور هستند آمریکا را ترک کنند؟"

از این سؤال نامناسب آرماتو عصبانی شدم، ولی خشم خود را فرو بردم و گفتم "نه چنین چیزی نیست. ما فقط میخواهیم اعلیحضرت سلامت و بدون برخورد با مشکل تازه‌ای به این مسافرت اقدام کنند. عجله ما فقط بخاطر اینست که هر ساعتی که میگذرد خطر فاش شدن این قضیه از طرف وسائل ارتباط جمعی افزایش می‌یابد و ممکنست مشکلات تازه‌ای پیش آورد."

آرماتو گفت "اگر اعلیحضرت مایل باشند من همین امروز مسئله مراقبت‌های پزشکی را بررسی میکنم و اگر پاسخ پزشکان مثبت بود برای مسائل امنیتی اقدام میکنیم."

شاه خطاب به آرماتو گفت "بسیار خوب. زودتر اقدام کنید" و بعد روبمن کرده افزود "حالا باید با ملکه صحبت کنم. ممکنست ایشان هم سئوالاتی داشته باشند."

شاه ظاهرا مایل بود به صحبت ادامه دهیم. من هم عجله‌ای نداشتم و چون صحبت‌های ما درباره مسافرت به پاناما تمام شده بود، خواستم از حرفهای دل شاه آگاه شوم و پرسیدم "اعلیحضرتا، شما تحولات ایران را چگونه ارزیابی میکنید؟"

شاه گفت "آقای جوردن، من دلم میخواست آقای رئیس‌جمهور یا مقام دیگری از دولت شما شش ماه قبل این سؤال را از من میکرد."

من نمیدانستم چه جوابی به شاه بدهم و ترجیح دادم کمی صبر کنم تا خود او به صحبت خود ادامه دهد.

پس از سکوت کوتاهی شاه شروع به صحبت کرد و گفت "کشور من دچار هرج و مرج بیسابقه‌ای شده است... شما نمیتوانید مجسم کنید که من وقتیکه روزنامه‌های صبح را در باهاما می‌خواندم و هر روز خبر اعدام گروهی از کسانی

را که سالها و سالها در دوران سلطنت من خدمت کرده بودند می‌خواندم چه عذابی می‌کشیدم... و بعد با نوعی کنایه گفت "نمیدانم این چیزها را هم در گزارش وزارت خارجه، شما درباره حقوق بشر می‌نویسند یا نه!"

شاه سپس تصویر تاریکی از اوضاع ایران و خاورمیانه را برای ما ترسیم کرد و با اشاره به نقشه‌های شوروی در منطقه گفت من می‌ترسم ایران بالاخره بدامان روسها بیفتد!

من موضوع صحبت را به گذشته کشاندم و گفتم "اعلیحضرتا، بنظر شما چرا این وضع در ایران پیش آمد؟"

شاه گفت "آقای جوردن، حقیقت مطلب اینست که خود من هم نمیتوانم آنچه را که پیش آمد بدرستی تجزیه و تحلیل کنم. من بارها در این باره فکر کرده‌ام که آیا می‌بایست من طور دیگری عمل میکردم و یا اگر دولت شما طور دیگری عمل میکرد چه پیش می‌آمد؟ یکی از مشکلات من که اخذ تصمیم را برای من دشوار می‌ساخت این بود که مقاصد واقعی دولت آمریکا و شخص رئیس‌جمهوری شما را در ایران نمی‌دانستم. وقتی که من سفیر شما (سولنیوان) را ملاقات میکردم مرا به ملامت و خویشتن‌داری دعوت میکرد و حتی پیشنهاد میکرد با بدترین دشمنان خود کنار بیایم. ولی در همان روز پیغامی از دکتر برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهوری دریافت میکردم که مرا به شدت عمل و سرکوب مخالفان تشویق می‌نمود. حتی حرفهای خود پرزیدنت کارتر هم در پشتیبانی از من یکنواخت و هماهنگ نبود..."

شاه کمی تأمل کرد و سپس گفت "البته حالا طور دیگری فکر میکنم. اگر در آنروزهای بحرانی هم مثل امروز فکر میکردم با قدرت و قاطعیت می‌ایستادم و می‌جنگیدم و می‌ماندم... بلی اگر با قدرت عمل میکردم امروز هم در مقام سلطنت بودم و مثل یک تبهکار در اطراف و اکناف جهان پی پناهگاهی برای خود نمی‌گشتم!"

شاه با چنان حالتی از نومییدی و درماندگی سخن میگفت که دلم برایش سوخت. شاه که فکر میکرد مستمع خوبی پیدا کرده است نفسی تازه کرد و به حرفهای خود چنین ادامه داد:

"راستش را بخواهید خود من هم درست نمیدانم که چرا وضع کشور من اینطور بهم ریخت. تا چند ماه قبل از شروع بحران صدها هزار نفر به مناسبت‌های گوناگون بظرفداری از من دست به تظاهرات می‌زدند و هنگام عبور من از خیابانها

موج جمعیتی که در اطراف خیابانها جمع میشد برای من ابراز احساسات میکردند. ولی ناگهان و در عرض دو ماه موج برگشت و همانهایی که برای من ابراز احساسات میکردند شعار مرگ بر شاه دادند. واقعا هم نمیدانم چرا اینطور شد!

شاه برای اینکه جوابی برای این معمای خود بیابد و در عین حال اعلام خطری هم بما کرده باشد به نقش کمونیستها در حوادث ایران اشاره کرد و گفت آنها بکمک خمینی مرا سرنگون کردند و بعد نوبت به خود او خواهد رسید!

شاه دیگر حرفی برای گفتن نداشت. فقط گفت که خواهرش اشرف برای دیدن او از نیویورک آمده و چند کلمه‌ای در ستایش از شجاعت و از خودگذشتگی او بر زبان آورد. وقت خداحافظی بود. از جای خود بلند شدیم و شاه در حالیکه بزحمت روی پای خود ایستاده بود بما دست داد و گفت امیدوارم باز هم شما را ملاقات کنم.

وقتی که بطرف در خروجی ساختمان میرفتیم با پرنسس اشرف خواهر شاه که وارد میشد برخورد کردیم. من او را می‌شناختم. سلام دادم و دستم را بطرف او دراز کردم. اشرف نگاه تنندی بمن کرد و بدون اینکه بمن دست بدهد از کنارم گذشت.

پنجشنبه ۱۳ دسامبر ۱۸۷۸ (۲۲ آذر ۱۳۵۸)

آرمانو و سرهنگ جهان‌بینی (رئیس گارد محافظین شاه) و من برای بازدید نقاطی که برای اقامت شاه در پاناما در نظر گرفته شده به پاناما پرواز کردیم و لوید کاتلر در لاکلند ماند تا درباره مسئله مراقبت‌های پزشکی از شاه با پزشکان وی مذاکره کند.

پس از بازدید از چند نقطه که برای اقامت شاه پیش‌بینی شده بود همه ما خانه بیلاقی گابریل لوپس را در جزیره "کونتادورا" مناسب‌ترین محل برای اقامت شاه و خانواده‌اش تشخیص دادیم. جهان‌بینی گفت محافظت از شاه در جزیره آسانتر از جاهای دیگر است و چون از جزیره تا پاناماسیتی هم بیش از چند دقیقه فاصله نیست در صورت نیاز به مراقبت‌های پزشکی زود میتوان او را به بیمارستان رسانید. آرمانو گفت ملکه هم هوای گرم و آب دریا و محیط خلوت جزیره را دوست دارد و از اینجا خوشش خواهد آمد.

توریخوس پیغام داده بود که پس از انتخاب محل موردنظر او را هم

ملاقات کنیم. در این ملاقات توریخوس خطاب به آرمانو و جهان‌بینی گفت "من میدانم که شما در کشورهای دیگر ناراحتی‌هایی داشته‌اید، خواهش میکنم از طرف من به شاه بگوئید که اگر ایشان دعوت مرا بپذیرند در اینجا مانند یک مهمان عالی‌مقام مورد استقبال قرار خواهند گرفت و هرکس قصد اهانت یا تجاوز به حریم امنیت ایشان را داشته باشد به زندان خواهد افتاد."

وقتی که چوچو سخنان توریخوس را برای ما ترجمه میکرد در چهره آرمانو آثار رضایت خوانده میشد. توریخوس به این هم اکتفا نکرد و نامه گرم و محبت‌آمیزی خطاب به شاه نوشت که متضمن دعوت شخصی رهبر پاناما از شاه بود. وقتی سوار هواپیما میشدیم آرمانو گفت تا اینجا کارها خوب پیش رفته ولی تصمیم نهایی با خود شاه و دکترهاست.

جمعه ۱۴ دسامبر ۱۹۷۹ (۲۳ آذر ۱۳۵۸)

در مدتی که ما در پاناما بودیم کاتلر هم با پزشکان شاه تماس گرفته و موافقت اصولی آنها را با انتقال شاه به پاناما جلب کرده بود. البته شرط موافقت آنها این بود که ما قول بدهیم در صورت پیش‌آمدن وضع اضطراری شاه میتواند برای ادامه معالجات خود به آمریکا مراجعت کند. من و کاتلر شفاها این قول را دادیم و همین توافق شفاهی ما بود که بعدها در وسائل ارتباط جمعی بعنوان "توافق لاکلند" از آن یاد میشد.

سپس من به ملاقات شاه رفتم و ضمن شرح آنچه انجام شده نامه توریخوس را به شاه تسلیم کردم. شاه از مضمون نامه خیلی خوشش آمد و چندبار با خوشحالی این جمله را تکرار کرد که "بالاخره دعوتنامه‌ای دریافت کردم...". ما درباره مسائل امنیتی و مراقبت‌های پزشکی هم صحبت کردیم و شاه بالاخره با تبسم گفت "آقای جوردن. شما بالاخره مرا قانع کردید. من حاضرم به پاناما حرکت کنم."

من پیشنهاد کردم شاه و همراهانش صبح روز بعد با یک هواپیمای نظامی از لاکلند به پاناما پرواز کنند. شاه این پیشنهاد را پذیرفت و من پس از خداحافظی از شاه و ترتیب مسافرت او سوار هواپیما شده به واشنگتن بازگشتم. در بین راه تکراس تا واشنگتن پیش خود فکر میکردم که در چهار روز گذشته بیشتر وقت من در هواپیما گذشته است. بشدت خسته بودم. با وجود این نتوانستم در پرواز

طولانی تا واشنگتن در هواپیما بخوابم .

در حدود ساعت ۹ شب به واشنگتن رسیدم و بیدارنگ بطرف کاخ سفید حرکت کردم . در کاخ سراغ رئیس‌جمهوری را گرفتم . اپراتور کاخ سفید گفت که پرزیدنت کارتر در اقامتگاه خود منتظر من است : وقتی به محل اقامت رئیس‌جمهوری رسیدم دیدم کارتر و روزالین (همسر کارتر) از نزد مهمانان خود در سالن پذیرائی خارج شده و در اطاق جنب سالن منتظر من هستند . کارتر هر دو دست خود را بعلامت رضایت و تشکر بطرف من دراز کرد و از نتیجه اقدامات من اظهار قدردانی نمود . من جریان ملاقاتهای خود را با توریکوس و شاه به رئیس‌جمهوری گزارش دادم و گفتم شاه سابق ایران ، سوای هرچه ما درباره او فکر کنیم آدمی بسیار ضعیف و افسرده و غمناک است . کارتر از این بیان من متأثر شد و قول داد همان شب به شاه تلفن بکند و روز بعد هم نامه تشکرآمیزی برای توریکوس بنویسد .

پس از خداحافظی از کارتر به خانه بازگشتم و از شدت خستگی و بیخوابی با لباس روی تخت افتادم و همانطور بخواب رفتم .

شنبه ۱۵ دسامبر ۱۹۷۹ (۲۴ آذر ۱۳۵۸)

با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم . هوا هنوز تاریک بود و می‌بایست خبر مهمی باشد . تلفن از اطاق وضعیت کاخ سفید بود و مامور کشیک کاخ میگفت "آقای جوردن . خبر مهمی در رابطه با مسئله گروگانها رسیده است" .

با شنیدن این حرف از جای خود پریدم . در یک لحظه با خود اندیشیدم شاید گروگانها آزاد شده‌اند . بلافاصله گفتم "فورا بگوئید چه خبری شده است؟" افسر کشیک گفت "ما هم‌اکنون اطلاع پیدا کردیم که شاه سابق ایران با هواپیما تکراس را بطرف مقصد نامعلومی ترک کرده است . گزارش‌های ضد و نقیضی رسیده که او عازم اوروگوئه یا آفریقای جنوبی است . پایگاه هوائی لاکلند گزارش پرواز او را تایید کرده ، ولی از مقصد شاه اطلاعی ندارد" .

تشکر کردم و گوشی را زمین گذاشتم و بی‌اختیار خندیدم . خوشبختانه راز ما تا پایان حفظ شده بود و حتی اطاق وضعیت کاخ سفید هم از مقصد شاه اطلاعی نداشت . با امید به اینکه خروج شاه از آمریکا مقدمه بازگشت گروگانها به وطن باشد دوباره بخواب رفتم .

از ۱۶ دسامبر ۱۹۷۹ تا سوم ژانویه ۱۹۸۰ (۲۵ آذر تا ۱۳ دی ۱۳۵۸)

اما هیچکدام از پیش‌بینی‌های ما درست از آب درنیامد . نه فقط روز بعد از خروج شاه از آمریکا بلکه هفته‌ها بعد هم هیچ تغییر و تحول امیدبخشی در کار گروگانها رخ نداد . حکومت ایران پرواز "شاه جنایتکار" را از آمریکا محکوم کرد و پاناما را تهدید به عملیات انتقامجویانه نمود . همانطور که خود شاه هم پیش‌بینی میکرد خروج او از آمریکا راه‌حل مسئله گروگانها نبود .

مراسم کریسمس در محیط غم‌انگیزی در کاخ سفید برگزار شد و رئیس‌جمهوری دستور داد چراغهای درخت کریسمس کاخ را بعلامت همدردی با خانواده‌های گروگانها روشن نکنند . کارتر برای اولین بار تعطیلات کریسمس را دور از خانواده خود بسر برد و برخلاف معمول هر سال به زادگاه خود در جورجیا نرفت .

من برای گذراندن تعطیلات کریسمس با خانواده خود به جورجیا رفتم . یک شب یک پیغام فوری از واشنگتن دریافت داشتم و افسر مامور اطاق وضعیت کاخ سفید بمن اطلاع داد که شوروی دست به مداخله نظامی در افغانستان زده است . صبح روز بعد خبر هجوم نیروهای شوروی به افغانستان سایر اخبار رادیوها و تلویزیونها را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود . به کاخ سفید تلفن کردم و از رئیس‌جمهوری پرسیدم آیا لازم است تعطیلات خود را ناتمام گذاشته و به واشنگتن برگردم . کارتر گفت "نه ، مگر اینکه مراجعت شما به خروج ارتش سرخ از افغانستان کمک بکند !" . با اینکه کارتر بشوخی این حرف را بزبان آورده بود صدای او از خشم و ناراحتی حکایت میکرد . من مشکل گروگانها را با مشکل تازه‌ای که پیش آمده مقایسه کردم ولی کارتر گفت "نه هامیلتون . ما در مسئله گروگانها با عده‌ای افراد غیرمستول و ... سروکار داریم ، در حالیکه اینجامسئله تجاوز علنی یک قدرت بزرگ جهانی به یک کشور کوچک درمیان است . این تجاوز ممکنست اساس روابط ما را با شوروی برهم بزند و حتی به خطر یک جنگ هسته‌ای بیانجامد" . این تجزیه و تحلیل برای من تکان‌دهنده بود .

جمعه ۴ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۴ دی ۱۳۵۸)

کارتر تصمیم گرفت بعنوان واکنشی در برابر دخالت نیروهای شوروی در

افغانستان بحث دربارهٔ قرارداد محدود ساختن سلاحهای استراتژیک (سالت ۲) را در سنا بحال تعلیق درآورد و از طریق سازمان ملل متحد مسکو را تحت فشار بگذارد. ولی مهمترین تصمیم او از نظر سیاست داخلی آمریکا منع صدور غله آمریکا به شوروی بود که در میان کشاورزان آمریکائی نارضائی شدیدی بوجود آورد و حربهٔ تازه‌ای بدست مخالفان سیاسی کارتر، بخصوص ریگان و کندی داد.

جمعه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۱ دی ۱۳۵۸)

تازه برای چند روز استراحت به کمپ دیوید رسیده بودم که تلفن زنگ زد. "چوچو" بود که از پاناما تلفن میکرد و میگفت پیغامی از ژنرال توریکوس دارد. ژنرال توریکوس پیغام داده بود که فوراً میخواهد مرا ببیند و فردا منتظر من است! من که از برهم خوردن برنامهٔ تعطیل آخر هفتهام ناراحت بودم خواستم عذری بیاورم و گفتم "آیا نمیتوانم از طریق پیک سیاسی یا بوسیلهٔ سفیرمان در پاناما از پیام ژنرال مطلع شوم؟". چوچو گفت نه موضوع خیلی مهم است. من نمیتوانم در تلفن مطلب را بگویم. وجود خود شما برای حل این مسئله لازم است."

به چوچو گفتم که خودم با او تماس خواهم گرفت. و وقتی گوشی را گذاشتم به فکر فرو رفتم. توریکوس کسی نبود که تقاضای نامعقولی بکند. قطعاً مسئله مهمی در میان بود که او با این عجله میخواست مرا ببیند. با "وارن کریستوفر" معاون وزارت خارجه تماس گرفتم و بعد به پرزیدنت کارتر تلفن کردم. کارتر گفت "ممکنست موضوع مربوط به گروگانها باشد" و افزود "چه این موضوع مربوط به گروگانها باشد یا نباشد نمیتوانی تقاضای ژنرال را رد کنی، بعد از کاری که او برای ما کرده است ما نمیتوانیم به او جواب رد بدهیم."

من به چوچو تلفن کردم و گفتم خواهم آمد. چوچو گفت پس از مکالمهٔ قبلی با ژنرال صحبت کرده و او تغییر عقیده داده و گفته است بجای پاناما به فلوریدا بروم. ژنرال هم نماینده‌ای از طرف خود به فلوریدا خواهد فرستاد تا دربارهٔ موضوع مورد نظر با من مذاکره نماید.

شنبه ۱۲ ژانویه (۲۲ دی ۱۳۵۸)

رئیس‌جمهوری هلی کوپتر اختصاصی خود را برای بردن من از کمپ دیوید

به فرودگاه نظامی "آندروز" فرستاده بود تا از آنجا با یک هواپیمای نظامی به فلوریدا بروم.

من میخواستم وارن کریستوفر در این مسافرت همراه من باشد تا اگر مسئله گروگانها در مذاکره مطرح شود از اطلاعات او استفاده کنم. کریستوفر گفت قبلاً قرار ملاقاتهایی گذاشته که نمیتواند آنها را لغو کند و بجای خود "هنری پرشت" را فرستاده بود. هنری پرشت که رئیس بخش ایران در وزارت خارجه بود از جریان مسئله گروگانها و آخرین تحولات مربوط به آن اطلاعات کافی داشت.

من هنری پرشت را تا آنروز ندیده بودم ولی اسم او چندبار در جریان مباحثات کاخ سفید قبل از سقوط شاه بگوشم خورده بود. برژینسکی او را منم به ارتباط با مخالفان شاه و تاثیرپذیری از آنها میکرد و میگفت برخلاف دستورات و خط مشی رئیس‌جمهوری در ایران عمل میکند.

در بین راه پرشت آخرین تحولات مربوط به مسئله گروگانها را برای من شرح داد. آنشب قرار بود شورای امنیت سازمان ملل متحد به قطعنامهٔ تحریم‌های اقتصادی علیه ایران رای بدهد، ولی ایران هنوز هیچگونه انعطافی برای حل مسئله گروگانها نشان نداده بود.

ساعت سه بعد از ظهر وارد فرودگاه نظامی "هومستد" فلوریدا شدیم و با اتومبیل فرمانده پایگاه بطرف ساختمانی که برای مذاکره با پانامائی‌ها در نظر گرفته شده بود حرکت کردیم. پانامائی‌ها ساعتی دیرتر از ما رسیدند و در راس آنها دوست قدیمی خود گابریل لویس سفیر سابق پاناما در آمریکا و مشاور نزدیک توریکوس را شناختم.

گابریل مرا در آغوش کشید و گفت "پاپا ژنرال به شما سلام رساندند و آرزوی موفقیت شما را کردند". گفتم متشکرم ولی پاپا ژنرال و شما تعطیلات آخر هفته مرا بهم زدید.

گابریل گفت "خودتان بزودی متوجه خواهید شد که این کار ارزش برهم خوردن تعطیلات آخر هفته شما را داشته است" و سپس یک جوان باریک‌اندام بنام "مارسل سالیمان" و مرد جاافتاده‌ای را که نمایندهٔ پاناما در سازمان ملل متحد بود بمن معرفی کرد. ما باتفاق به اطاقی که برای مذاکرات ما در نظر گرفته شده بود رفتیم.

سالیمان، بطوریکه بعد شناختم با گروههای انقلابی و چپ در نقاط مختلف دنیا ارتباط داشت و توریکوس که میل داشت با همه گروههای سیاسی رابطه

داشته باشد افرادی نظیر سالیمن را هم در اختیار داشت. او انگلیسی-نمیدانست و بهمین جهت گابریل نقش مترجم را بین ما بازی میکرد. سالیمن قبل از آغاز مذاکره پرونده، قطوری از کیف خود بیرون آورد و گفت بوسیله یک وکیل فرانسوی و یک تبعیدی سیاسی آرژانتینی که در پاریس زندگی میکند با دولت ایران تماس برقرار کرده و امیدوار است بتواند در حل مسئله گروگانهای آمریکائی در تهران نقشی ایفا کند. سالیمن سپس گفت که بتازگی از تهران برگشته و در آنجا با قطبزاده وزیر خارجه ایران ملاقات کرده است (۱)

در حالیکه من نمیتوانستم هیجان خود را از شنیدن این مطالب پنهان کنم سالیمن توضیحات بیشتری درباره ملاقات خود با قطبزاده داد و گفت جریان از این قرار بوده است که روز کریسمس دونفر فرانسوی که خود را وکلای دولت ایران معرفی کردهاند با اوراق مربوط به تقاضای استرداد شاه وارد پاناما شدهاند و ضمن تماس با اطرافیان ژنرال توریکوس گفتهاند که میل دارند ضمن تعقیب تقاضای استرداد شاه (که خودشان هم امید زیادی به پذیرفته شدن آن از طرف دولت پاناما نداشتهاند) به حل مسالمت آمیز مسئله گروگانهای آمریکائی کمک کنند. مذاکرات این دو نفر با مقامات پاناما منجر به مسافرت سالیمن به تهران و ملاقات او با قطبزاده شده است.

من پرسیدم چرا آنها برای حل مسئله گروگانها با شما تماس برقرار کردهاند. سالیمن گفت برای اینکه آنها میخواهند بوسیله ما با شما تماس برقرار کنند.

با تعجب گفتم "با من یا با دولت آمریکا؟"

سالیمن گفت با شخص شما!

گفتم چرا من؟

سالیمن گفت برای اینکه آنها میدانند که شما از نزدیکترین کسان رئیس جمهوری آمریکا هستید و بعلاوه ترجیح میدهند با وزارت خارجه آمریکا تماس برقرار نکنند.

۱- قسمتی از مطالب خاطرات جوردن از اینجا به بعد مربوط به قطبزاده است و خوانندگان باید متوجه این نکته باشند که آنچه بنام دولت ایران از طرف قطبزاده صورت گرفته سیاست رسمی دولت ایران نبوده و قطبزاده می خواسته است بطور محرمانه در جهت تامین منافع شخصی خود با آمریکائیهها ارتباط برقرار کند. م.

گفتم چرا نمیخواهند با وزارت خارجه تماس داشته باشند؟ سالیمن گفت برای اینکه آنها فکر میکنند وزارت خارجه آمریکا تحت نفوذ عوامل کیسینجر و راکفلر است!

دیگر لازم نبود در این مورد بیشتر بحث کنیم. گفتم "لطفا ادامه دهید" از حرفهای سالیمن پیدا بود که میخواهند حل مسئله گروگانها را با قضیه استرداد شاه ارتباط بدهند. او درباره جریان گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران هم مطالبی از قول قطبزاده گفت که برای من تازگی داشت. او گفت گروگانگیری بیش از آنکه به مسافرت شاه به آمریکا مربوط باشد نتیجه نگرانیهای جناح رادیکال و تندروهای مذهبی از نزدیکی دولت بازرگان به آمریکائیهها بوده و این نگرانیها پس از ملاقات بازرگان و یزدی با برژینسکی در الجزیره افزایش یافته است. او میگفت که آیت الله خمینی قبلا از برنامه اشغال سفارت اطلاع نداشته و "دانشجویان" اشغالکننده سفارت بیشتر برای برهم زدن روابط ایران و آمریکا و تضعیف حکومت بازرگان دست به این کار زدند و انتظار نداشتند که بیشتر از چند روز بتوانند سفارت را در اشغال خود نگاهدارند. آنها خودشان هم از اینکه یکشنبه به قهرمان ملی تبدیل شدند و در مرکز توجه رسانه های بین المللی قرار گرفتند غافلگیر شدند و تایید آیت الله خمینی از کار آنها و دادن لقب "لانه جاسوسی" به سفارت آمریکا هم برای آنها غیرمنتظره بود. در نتیجه این جریان حکومت بازرگان سقوط کرد و جناح تندرو بیش از پیش قدرت یافتند...

حرفهای سالیمن و ترجمه آن از طرف گابریل لوپس بیش از یکساعت بطول انجامید و ظاهرا پایانی نداشت تا اینکه من خسته شدم و به گابریل گفتم چرا وارد اصل موضوع نمیشوید. حالا چه کاری از ما ساخته است؟

گابریل بدون مشورت با سالیمن گفت "اولین کاری که باید بکنید اینست که اخذ رای در سازمان ملل متحد را درباره مجازاتهای اقتصادی ایران بتعویق بیاندازید". گابریل سپس آنچه را که بمن گفته بود بزبان اسپانیولی برای سالیمن ترجمه کرد و او هم با اشاره سر آنرا تصدیق نمود.

من گفتم "نمیتوانم با چنین پیشنهادی موافقت کنم و بفرض اینکه من موافق باشم معلوم نیست رئیس جمهوری و وزیر خارجه با آن موافقت کنند. بعلاوه اول باید قدمی از طرف ایران برداشته شود تا ما هم اقدامات خود را متوقف کنیم".

از تشکر از علاقه پانامائی‌ها به حل مشکل گروگانها از یکدیگر خداحافظی کردیم و هر کدام با هواپیمای خود بسوی دو مقصد جداگانه پرواز نمودیم. از داخل هواپیما با اطاق وضعیت کاخ سفید تماس گرفتم و گفتم بین ساعت ده و یازده شب وارد فرودگاه "آندروز" خواهم شد و میل دارم بمحض ورود با هال‌ساندرس معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک که امور مربوط به ایران هم زیر نظر او قرار داشت ملاقات کنم.

در فرودگاه هال منتظر من بود و من با هیجان آنچه را که پیش آمده بود با وی در میان گذاشتم. هال با کمی تردید گفت "آیا اطمینان داری که آنها به ایران رفته‌اند؟"

گفتم دلیلی ندارد درباره این موضوع تردید داشته باشم.

هال گفت چرا آنها قبلا ما را در جریان نگذاشتند؟

گفتم شاید توریخوس خواسته است قبلا از جدی بودن موضوع اطمینان حاصل کند و بعدا ما را در جریان بگذارد.

هال ظاهرا قانع شد. برای او مطالبی که سالیمان از قول قطب‌زاده درباره جریان اشغال سفارت گفته بود خیلی جالب بنظر میرسید و بمن گفت که این موضوع را بتفصیل برای رئیس‌جمهوری بنویسم. گفتم تصمیم خودم هم این بود که گزارش جامعی تهیه کنم و علاوه بر رئیس‌جمهوری نسخه‌هایی از آنرا هم برای ماندیل و ونس و برژینسکی بفرستم.

هال گفت "فکر نمی‌کنی پانامائی‌ها درباره استرداد شاه هم اقداماتی بکنند؟"

گفتم "نه، ولی بهر حال این موضوع در جریان مذاکره برای رهائی گروگانها مطرح خواهد بود."

آنشب تا ساعت سه بعد از نیمه شب در کاخ سفید ماندم و گزارش خود را نوشته در پاکتی که روی آن مهر "خیلی سری" زده بودم گذاشتم و گفتم صبح زود بدست رئیس‌جمهوری برسانند.

یکشنبه سیزدهم ژانویه ۱۹۸۰ (۲۳ دی ۱۳۵۸)

از صبح زود منتظر تلفن پرزیدنت کارتر بودم و بهمین جهت از آپارتمان خود بیرون نرفتم.

گابریل گفت "هامیلتون - راهی را که برای خروج از این بن‌بست باز شده است نبندید. اگر شما در اعمال مجازات‌های اقتصادی علیه ایران پافشاری کنید، دست کسانی که میخواهند در تهران این مسئله را حل کنند بسته خواهد شد و کار بدست کسانی خواهد افتاد که میخواهند بکلی رابطه ایران را با غرب قطع کنند."

گفتم من فکر نمی‌کنم پرزیدنت کارتر با چنین پیشنهادی موافقت کند با وجود این با او صحبت می‌کنم و جواب قطعی شما را میدهم. به اطاق مجاور رفتم و کاخ سفید را گرفتم. جریان را به کارتر گفتم و تقاضای پانامائی‌ها را درباره به تعویق انداختن رای سازمان ملل درباره مجازات‌های اقتصادی علیه ایران مطرح کردم. برخلاف انتظار و تصور من رئیس‌جمهوری این تقاضا را پذیرفت و من بدون اینکه خود اظهارنظری بکنم خداحافظی کردم و به اطاق مذاکره برگشتم.

باوجود اینکه کارتر قاطعانه و بدون قید و شرط تقاضای تعویق اخذ رای درباره مجازات‌های اقتصادی علیه ایران را پذیرفته بود من به گابریل و سالیمان گفتم که رئیس‌جمهوری با شک و تردید و فقط بامید اینکه اقدام سریعی در جهت حل مسئله گروگانها بعمل آید این تقاضا را پذیرفته است. گابریل و سالیمان گفتند که فوراً دست‌بکار خواهند شد و برای مذاکرات جدی به ایران خواهند رفت.

من تاکید کردم که "ژنرال بما قول داده است شاه در پاناما از هر تهدید و خطری محفوظ است و بنابراین موضوع استرداد را از فکر خود بیرون کنید. چون اگر شاه متوجه چنین خطری بشود تقاضای بازگشت به آمریکا را خواهد کرد و ما هم مجبوریم او را بپذیریم."

سالیمان گفت "از این موضوع مطمئن باشید. من فکر می‌کنم حتی خود ایرانیها هم در تقاضای استرداد او جدی نیستند!"

گفتم "خیلی عجیب است. من حرف شما را نمی‌فهمم."

سالیمان با لحن آمیخته به شوخی گفت "آخر آنها درباره اینکه باید شاه راشکجه کنند یا بدار بیاویزند و یا تیرباران کنند اختلاف نظر شدیدی باهم دارند!"

من دیگر این موضوع را دنبال نکردم و گفتم اگر امکان برقراری تماس مستقیم بین ما و مقامات ایرانی فراهم شود زودتر به نتیجه خواهیم رسید. پس

کارتر بعد از ظهر تلفن کرد و گفت گزارش مرا خوانده و درباره آن با ونس صحبت کرده و قرار شده است فردا راجع به آن جلسه‌ای داشته باشیم.

کارتر درباره مضمون گزارش من چیزی نگفت. پیش خود گفتم حتما این مطلب آنقدر که برای من جالب توجه بوده توجه رئیس‌جمهوری را جلب نکرده است.

دوشنبه ۱۴ ژانویه ۱۹۸۰ (۲۴ دی ۱۳۵۸)

دوشنبه‌ها بدترین روزهای کار در کاخ سفید است. کارهای آخر هفته و تلفن‌ها و پیغامهای دوروزه رویهم انباشته شده و به همه آنها باید رسیدگی کرد. امروز من قرار جلسه‌ای هم برای ترتیب مبارزات انتخاباتی داشتم، ولی هوش و حواسم دنبال نتایج ملاقات با پانامائی‌ها و اقدامات بعدی آنها بود.

در ملاقات با پانامائی‌ها نسخه‌ای از تقاضای استرداد شاه را هم که بزبان اسپانیولی تنظیم شده بود باخود آورده و آنها را در اختیار هال‌ساندرس گذاشته بودم. هال بمن تلفن کرد و ضمن شرح مضمون این تقاضانامه اصالت سند را تایید کرد و گفت نگران طرز برخورد پانامائی‌ها با این مسئله است.

کارتر هم درباره تعقیب تقاضای استرداد شاه از طرف پانامائی‌ها نگران بود و گفت "من علاقمندم کمک پانامائی‌ها با ایرانیها ارتباط برقرار کنیم، ولی از این قضیه استرداد ناراحتم".

گفتم "من فکر نمیکنم توریخوس اجازه چنین کاری را بدهد".

کارتر گفت "من هم فکر نمیکنم او چنین کاری بکند. ولی اگر شاه از این جریان وحشت‌زده شود و بفکر ترک پاناما بیفتد با مشکل تازمای روبرو خواهیم شد. ونس هم که اوراق تقاضای استرداد شاه را مطالعه کرده نگران اینست که مبادا پانامائی‌ها واقعا برای استرداد شاه با ایرانیها کنار بیایند".

از رئیس‌جمهوری پرسیدم "بنظر شما حالا وظیفه ما چیست؟"

کارتر گفت "شما فقط مراقب چگونگی تماس پانامائی‌ها با ایرانیها باشید و از طریق آنها با اطلاع ایرانیها برسانید که ما علاقمندیم با آنها مذاکره کنیم و این مسئله را بطرز شرافتمندانه‌ای خاتمه دهیم. اگر پانامائی‌ها فقط بین ما و ایرانیها ارتباط برقرار کنند کافی است. لازم است ما مستقیما با ایرانیها وارد مذاکره شویم".

پس از گفتگو با پرزیدنت کارتر به ساندرس و آمبلرموس و گابریل لوپس تلفن کردم و در تعقیب دستورات رئیس‌جمهوری به آنها گفتم که ما علاقمند به ادامه مذاکراتی هستیم که سالیمان با قطب‌زاده انجام داده ولی میخواهیم در مرحله بعدی مستقیما وارد مذاکره شویم. گابریل لوپس و آمبلرموس گفتند که با ژنرال توریخوس ملاقات و مذاکره کرده‌اند و ژنرال از سالیمان خواسته است که برای ادامه گفتگو با قطب‌زاده و ترتیب تماس مستقیم آمریکا با ایران مجددا عازم تهران شود. من گفتم بهتر است سالیمان در سر راه خود به تهران به واشنگتن بیاید تا مسائل را برای او روشن کنیم.

چهارشنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۸۰ (۲۶ دی ۱۳۵۸)

از ساعت هفت و نیم تا ده با گابریل لوپس و روری گونزالز (سفر پاناما در آمریکا) در اطاق وضعیت کاخ سفید جلسه داشتیم. سالیمان مریض شده و در جلسه شرکت نکرده بود. از طرف ما هال‌ساندرس و هنری پرشت از وزارت خارجه، ترنر رئیس سیا، گاری سیک از دفتر شورای امنیت ملی و چارلز کیربو دوست و مشاور حقوقی پرزیدنت کارتر در جلسه حضور داشتند. ونس قبلا نگرانی خود را از اینکه پانامائی‌ها بخواهند از طرف ما با ایرانیها مذاکره کنند بما ابلاغ کرده و گفته بود باید کاری کنیم که پانامائی‌ها از حد ایجاد ارتباط بین ما و ایرانیها فراتر نروند.

در جریان این مذاکرات گابریل لوپس هم نظر ما را تایید کرد و گفت "نقش ما فقط این خواهد بود که در را بروی شما بازکنیم. این خود شما هستید که باید درباره مسائل مورد اختلافتان با ایرانیها مذاکره کنید".

مذاکرات ما برای هر دو طرف رضایت‌بخش بود. من یک هواپیمای نظامی را برای پرواز آنها تا نیویورک آماده کردم تا آنها با یک هواپیمای کنکورد از نیویورک به پاریس بروند و پس از ملاقات با دو وکیل فرانسوی که در ایجاد این رابطه نقش مهمی داشتند عازم تهران شوند.

پنجشنبه ۱۷ ژانویه ۱۹۸۰ (۲۷ دی ۱۳۵۸)

با سفیر اسرائیل ابراهیم اورون مشغول صرف نهار بودیم که پیغام دادند

از پاریس می‌خواهند با من صحبت کنند.

گابریل لوئیس پشت خط بود و میگفت باتفاق سالیمان و گونزالس با وکلای فرانسوی ملاقات کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که رفتن آنها به تهران بدون رسیدن به یک توافق اصولی فایده‌ای ندارد و بهتر است شما به پاریس بیایید تا مقدمات کار در همین‌جا فراهم شود.

این پیشنهاد برای من غیرمنتظره بود، به گابریل گفتم قرار ما این نبود، ما فقط از شما می‌خواهیم به تهران بروید و مقدمات تماس مستقیم ما را با مقامات ایرانی فراهم کنید.

گونزالس گوشی را گرفت و گفت "هامیلتون، اگر می‌خواهید این مسئله حل شود باید از هر فرصتی استفاده کنید. این دو وکیل میتوانند کلید حل این مشکل باشند، آنها کاملاً از نظریات ایرانیها در این مسئله آگاهند و با مقامات ایرانی در تماس دائم هستند. مذاکره با آنها ممکنست راه‌حل مسئله را باز کند." به گونزالس گفتم دو ساعت بمن مهلت بدهید تا با رئیس‌جمهوری مشورت کنم.

پیش از اینکه به ملاقات کارتر بروم به ونس تلفن کردم و موضوع را به او گفتم. ونس نظر مثبت یا منفی نداد. من گفتم اگر رئیس‌جمهوری تکلیف کند که به این سفر بروم بهتر است حال ساندرس هم همراه من باشد. ونس موافقت کرد. ساعت سه و ۴۵ دقیقه باتفاق چارلز کیربو نزد پرزیدنت کارتر رفتیم. من موضوع تلفن پاریس و پیشنهاد مسافرت به آنجا را با بی‌تفاوتی عنوان کردم ولی چارلز برای اینکه رئیس‌جمهوری را به موافقت با مسافرت من به پاریس وادار سازد گفت "من فکر میکنم هامیلتون باید به این مسافرت برود. ما هیچ کار دیگری نمیتوانیم بکنیم. ما نباید هیچ فرصتی را از دست بدهیم. چه بسا که از همین راه بجائی برسیم".

کارتر گفت "موافقم" و پیشنهاد مرا برای همراهی حال ساندرس هم تایید کرد و گفت بروید.

وقتی از دفتر رئیس‌جمهوری خارج میشدیم به چارلز گفتم من امید زیادی به نتیجه این کار ندارم. چارلز گفت بهر حال نباید کمترین شانس را از دست داد.

به گابریل تلفن کردم و گفتم بهتر است ملاقات ما در لندن انجام شود. گابریل پذیرفت و خانه نفر دوم سفارت آمریکا در لندن برای انجام این ملاقات

در نظر گرفته شد.

جمعه ۱۸ ژانویه ۱۹۸۰ (۲۸ دی ۱۳۵۸)

جلسه هفتگی بحث سیاست خارجی در کاخ سفید امروز بیشتر به مسئله افغانستان اختصاص داشت. پرزیدنت کارتر تصمیم خود را درباره تحریم بازیهای المپیک مسکو از طرف آمریکا در این جلسه اعلام داشت.

کارتر موضوع ماموریت من برای مذاکره با وکلای "فرانسوی" را هم در این جلسه مطرح کرد. هیچکس در این مورد اظهار عقیده نکرد، فقط پرژینسکی پوزخندی زد که گوتی به این ماموریت می‌خندید.

وقتی به دفتر کارم برگشتم الثانور بلیط مسافرت مرا با یک گذرنامه تازه آورد و گفت "اینهم بلیت و گذرنامه شما آقای تامسون!" با تعجب گفتم "منظور چیست؟"

الثانور گفت قرار شده است مسافرت شما محرمانه باشد و برای اینکه جنجال تبلیغاتی درباره ماموریت شما برپا نشود باسم آقای تامسون سفر خواهید کرد. برای آقای ساندرس هم گذرنامه باسم آقای "سینکسر" صادر شده است!

شنبه ۱۹ ژانویه ۱۹۸۰ (۲۹ دی ۱۳۵۸)

قرار ملاقات ما با پانامائی‌ها و وکلای فرانسوی ساعت ده صبح بود. در راس ساعت گابریل لوئیس و روری گونزالس باتفاق مردی که او را "هکتور ویلالون" معرفی کردند وارد خانه شخص دوم سفارت ما در لندن شدند.

ویلالون اصلاً اهل آرژانتین بود ولی چون سالها در پاریس زندگی میکرد و در مجرای گروگانها هم باتفاق "بورگه" وکیل فرانسوی فعالیت میکرد ما از هر دو آنها در طول مذاکرات مربوط به گروگانها بعنوان "وکلای فرانسوی" نام می‌بردیم.

پس از اینکه دورمیز نشستیم من بعنوان تشکر خطاب به ویلالون گفتم "آقای ویلالون، ما از اینکه شما برای مذاکره با ما به لندن آمده‌اید سپاسگزاریم. هدف ما کاملاً روشن است. ما می‌خواهیم یک راه‌حل مسالمت‌آمیز و شرافتمندانه برای مسئله گروگانها پیدا کنیم. ما می‌خواهیم با یک درک واقعی از اوضاع فعلی

ایران بکمک شما راه مذاکره برای حل این مشکل را بگشائیم ."

ویلالون بزبان فرانسه شروع به صحبت کرد و گفت "آقای جوردن . من هم ر شما متشکرم که این راه دراز را برای ملاقات ما طی کرده‌اید و مقدمات از اینک همکار من بورگه نتوانسته است بموقع خود را برای حضور در این جلسه برساند عذر می‌خواهم . بورگه صبح زود از تهران پرواز کرده و بمحض ورود به لندن خود را اینجا خواهد رساند ."

از شنیدن این خبر خوشحال شدم و پیش خود گفتم شاید او پیشنهادهای تازه‌ای از تهران باخود بیاورد و حل این مشکل را برای ما آسانتر کند .

ویلالون ادامه داد "آقای جوردن . شما گفتید که خواهان حل مسالمت‌آمیز و شرافتمندانه مسئله گروگانها هستید . هدف ما هم همین است . اما شما مطلب مهمتری هم گفتید و آن این بود که میخواهید یک درک واقعی از اوضاع ایران داشته باشید . این خیلی مهم است ، چون ما فقط با درک انقلاب ایران میتوانیم این مشکل را بطور آبرومندانه‌ای حل کنیم ."

گفتم "من آماده شنیدن سخنان شما در این زمینه هستم ."

ویلالون سپس به تجزیه و تحلیل انقلاب ایران و طرز تفکر آیت‌الله خمینی درباره حکومت اسلامی و مبارزات داخلی در ایران پرداخت و در پایان به همان نتیجه‌ای که سالیمان رسیده بود رسید و گفت که اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری اعضای سفارت مبتنی بر یک طرح و نقشه قبلی نبوده و آیت‌الله خمینی و رهبران اصلی دیگر انقلاب ایران قبلا از آن اطلاع نداشته‌اند .

پس از این مقدمات ویلالون به نکته اصلی صحبت‌های خود رسید و گفت عده‌ای از رهبران غیر روحانی و تحصیل‌کرده‌های غرب با گروگانگیری مخالفند و ادامه این کار را برخلاف مصالح سیاسی و اقتصادی ایران میدانند ، ولی عناصر تندرو که به روابط ایران با کشورهای دیگر و چهره ایران در خارج اهمیت زیادی نمیدهند گروگانگیری را یک واکنش طبیعی و بجا در برابر سالهای طولانی حکومت جابرانه شاه تحت حمایت آمریکا میدانند . از طرف دیگر انتخابات در پیش است و مسئله گروگانگیری یکی از سوزنده‌های اصلی مبارزه بین نامزدهای مختلف احراز مقام ریاست‌جمهوری است .

پیش خود گفتم تشابه عجیبی است . گروگانگیری هم در ایران و هم در آمریکا به حرب‌های در مبارزات انتخاباتی تبدیل شده با این تفاوت که خمینی رقبی در این مبارزه ندارد .

صحبت‌های ما در حدود دو ساعت طول کشید . در این موقع ویلالون به ساعت خود نگاه کرد و گفت باید برای آوردن بورگه به فرودگاه بروم و ادامه مذاکرات ما به بعدازظهر موکول شد .

ویلالون باتفاق مردی که موهای بلندش تا شانه‌هایش میرسید و ریش سیاه انبوهی داشت وارد شد و او را همکار خود "کریستیان بورگه" معرفی کرد . پس از برخورد با ویلالون که پوشش و قیافه کاملاً غربی داشت انتظار نداشتم همکار او را در چنین هیئت عجیب و غریبی ببینم .

بورگه هم که بزبان فرانسه صحبت میکرد گفت که الان از تهران رسیده و وضع را خیلی پیچیده و دشوار یافته است . او پس از شرحی از کشمکش‌های سیاسی در تهران خطاب به من گفت "آقای جوردن . شما نخست باید این مطلب را درک کنید که ایرانیها هم برای این کار خود دلائلی دارند . کسانی که سفارت شما را اشغال کرده‌اند پسران و برادران کسانی هستند که بوسیله ساواک شکنجه شده یا بدستور شاه بقتل رسیده‌اند . شاه آدم خیلی بدی بوده . شما باید به شکایات مردم ایران و ناراحتی‌های آنها از رژیم گذشته توجه کنید ."

من با بی‌حوصلگی گفتم "ولی حالا چه کاری برای حل این مشکل از دست ما برمی‌آید؟"

بورگه منتظر ترجمه حرفهای من بفرانسه نشد و با انگلیسی شمرده‌ای گفت "شما باید شاه را به ایران پس بدهید !" از این حرف بورگه تکان خوردم و گفتم "این غیر ممکن است ."

بورگه گفت "چرا غیر ممکن است؟ چرا شما حاضر نیستید این آدم را بدست ملتش بدهید تا محاکمه شود و بسزای جنایاتش برسد؟ مگر شما مدعی نیستید که آمریکا کشور قانون و عدالت است؟"

گفتم "آقای بورگه من نمیتوانم با شما درباره اینکه شاه آدم خوب یا بدی بوده بحث کنم . آنچه میتوانم بشما بگویم اینست که رئیس‌جمهوری آمریکا هرگز با استرداد شاه به ایران موافقت نخواهد کرد . اگر ایرانیها شکایتی علیه شاه یا آمریکا دارند میتوانند پس از آزادی گروگانها شکایت خود را از طریق سازمان ملل متحد دنبال کنند ."

بحث ما درباره اینکه چگونه میتوانیم مستقیماً با ایرانیها وارد مذاکره شویم ادامه یافت . بورگه اصرار داشت که قبلا قول امتیازاتی را از طرف ما بگیرد

ولی من در پایان یک بحث طولانی در این زمینه گفتم "ما چطور میتوانیم اطمینان پیدا کنیم که شما از طرف دولت ایران صحبت میکنید؟"

بورگه بطرف تلفن رفت و مشغول گرفتن یک شماره تلفن راه دور شد. پس از چند دقیقه بزبان فرانسه شروع به صحبت کرد. مترجم به من گفت که مخاطب او قطبزاده وزیرخارجه ایران است. صحبت آنها مدتی طول کشید و بورگه پس از قطع تلفن بمن گفت میخواستم قطبزاده را قانع کنم که مستقیماً با خود شما صحبت کند ولی او حاضر نشد و گفت آیتالله خمینی مذاکره با آمریکاییها را ممنوع کرده است.

من میدانم بورگه واقعا چنین قصدی داشته یا میخواست مرا تحت تاثیر قرار دهد.

یکشنبه ۲۰ ژانویه ۱۹۸۰ (۳۰ دی ۱۳۵۸)

با توافق اصولی درباره اینکه "وکلائی فرانسوی" به تلاش خود برای برقراری تماس و مذاکره بین ما و مقامات ایرانی ادامه دهند لندن را ترک گفتیم. در هواپیمای کنکورده که ما را به نیویورک می برد به ساندرس گفتم من به این نتیجه رسیده ام که باید یک تجدیدنظر کلی در سیاست خود برای حل مسئله گروگانها بکنیم، چون اگر حاضر نباشیم تغییری در موضع خود بدهیم این بن بست شکسته نخواهد شد.

ساندرس نظرم را تایید کرد و من گفتم که نتیجه مذاکرات لندن و نظریات خودم را طی گزارش کتبی به رئیس جمهوری خواهم داد.

سه شنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۸۰ (دوم بهمن ۱۳۵۸)

بتوصیه هنری پرشت رئیس قسمت ایران در وزارت امورخارجه به پروفیسور "ریچارد کاتم" استاد دانشگاه پتسبورگ که از کارشناسان امور ایران است تلفن کردم و گفتم میخواهم او را ببینم و از نظریات او درباره اوضاع ایران مطلع شوم. کاتم استقبال کرد و گفت هر وقت که بخواهم میتوانم او را ببینم. بعد به ترنر (رئیس سیا) تلفن کردم و از او خواستم بوسیله مامورین خود در اروپا اطلاعاتی درباره هکتوز ویلالون و کریستیان بورگه برای من جمع آوری کند تا

ببینم با چه کسانی سروکار دارم.

سپس در اطاق خود را بستم و به الثانور گفتم جز تلفن های بسیار ضروری تلفن اطاق مرا وصل نکند. گزارشی که برای رئیس جمهوری نوشتم و طی آن نظریات خود را درباره لزوم تجدیدنظر در سیاست آمریکا در مسئله گروگانها تشریح کردم به پنج صفحه رسید. گزارش خود را شخصا بدست پرزیدنت کارتر دادم و او یکساعت بعد گزارش مرا که در حاشیه آن نوشته بود "قابل توجه است. با ماندیل و ونس و برژینسکی هم صحبت کنید" برای من پس فرستاد.

قبل از همه بسراغ ماندیل رفتم که پس از خواندن گزارش نظر مرا تایید کرد. برژینسکی با وزیرخارجه آلمان و رئیس بازار مشترک اروپا جلسه داشت. کپی گزارش را به منشی او دادم و گفتم پس از مطالعه آن بامن تماس بگیرند. نسخه ای از گزارش را هم برای ونس فرستادم.

مشغول مطالعه پیش نویس گزارش سالانه رئیس جمهوری به کنگره بودم که برژینسکی وارد اطاق شد و گفت گزارش مرا خوانده و بطورکلی با نظریات من موافق است ولی درباره نقش واقعی "وکلائی فرانسوی" تردید داشت و میگفت "این خمینی است که در نهایت باید دستور آزادی گروگانها را صادر کند. آیا این آقایان فرانسوی میتوانند به او دسترسی پیدا کنند؟"

چهارشنبه ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ (۳ بهمن ۱۳۵۸)

تازه از خواب بیدار شده بودم که تلفن زنگ زد. افسر مامور مرکز عملیات وزارت خارجه بود که میگفت آقای کریستوفر معاون وزارت خارجه گفته اند که این خبر را برای شما بخوانیم "بموجب گزارش آژانس های خبری از پاناما شاه ایران بازداشت شده و تقاضای مربوط به استرداد او به ایران تحت بررسی است".

با عجله بطرف کاخ سفید حرکت کردم. وارن کریستوفر دوبار تلفن کرده و گفته بود فوراً با او تماس بگیرم. کریستوفر خیلی نگران بود و میگفت ونس هم که از اول به توریکوس و پانامائی ها اعتماد نداشت از این خبر ناراحت شده و معتقد است که ما باید فوراً عکس العمل نشان دهیم.

من گفتم "توریکوس هرگز با استرداد شاه موافقت نخواهد کرد و من فکر میکنم این موضوع بیشتر یک بازی برای کمک به ما در مسئله گروگانها باشد... اما اگر این کار شاه را وحشت زده کند و او را بفکر ترک پاناما و بازگشت به آمریکا

بیاندازد ما دچار مشکل بزرگی خواهیم شد.

کریستوفر گفت "من از اینکه او بخواهد واقعا شاه را به ایرانیهها تحویل بدهد بیشتر نگران هستم. همه خواهند گفت که این کار با نقشه قبلی بوده و ما شاه را به دست کسی داده‌ایم که او را به ایران مسترد کند!"

من گفتم برای رفع این نگرانی‌ها الان با پاناما تماس میگیرم و نتیجه را به او اطلاع خواهم داد.

پس از قطع مکالمه با کریستوفر بلافاصله شماره تلفن گابریل لوپس را گرفتم و گفتم این خبرها که از پاناما مخابره شده چه معنی دارد؟

گابریل با خونسردی گفت "خیلی سخت‌نگیر دوست جوان من، هیچ چیز تغییر نکرده. شاه بازداشت نشده و در خانه من در جزیره کونتادورا نشسته است. بموجب قوانین پاناما وقتیکه تقاضای استرداد یک خارجی بدولت پاناما داده میشود، تا رسیدگی به این درخواست آن شخص تحت نظر قرار میگیرد. حالا هم دولت ایران تقاضای استرداد شاه را کرده ولی چون شاه عملا تحت مراقبت گارد ملی پاناماست میتوانیم بگوئیم که تحت نظر است!"

گفتم "گابریل اینجا صحبت یک شخص و یک خارجی نیست. مسئله مربوط به شاه ایران است."

گابریل حرف مرا تصحیح کرد و گفت "شاه سابق ایران!"

من ادامه داده و گفتم "من از کاری که شما دارید میکنید سردر نمی‌آورم. شما باید این موضوع را هم در نظر بگیرید که اگر شاه از سروصدائی که درباره استرداد او بلند شده بوحشت بیافتد و بخواهد به آمریکا برگردد تکلیف ما چیست؟.. خواهش میکنم به ژنرال و پرزیدنت "رویو" (رئیس‌جمهوری پاناما) بگوئید که دارند با آتش بازی میکنند!"

گابریل گفت "شما آمریکائی‌ها آدمهای جالبی هستید. شما همیشه از دمکراسی و حکومت قانون و حقوق بشر صحبت میکنید، ولی حالا از ما توقع دارید که قوانین خودمان را زیرپا بگذاریم. روزیکه ما شاه را در اینجا پذیرفتیم گفتیم که از او مراقبت خواهیم کرد و او را بدست ایرانیهها نخواهیم داد، ولی نگفتیم که قوانین خودمان را هم نادیده خواهیم گرفت. ما طبق قوانین کشورمان ناچاریم به تقاضای استرداد شاه رسیدگی کنیم. هرچند نتیجه این رسیدگی هیچ باشد"

در پاسخ گفتم "من فقط میخواهم شما موقعیت ما را در این مسئله درک

کنید. طرح مسئله استرداد شاه بهر کیفیتی به حیثیت ما لطمه خواهد زد." گابریل گفت که برای رفع نگرانی من با ژنرال توریکوس و پرزیدنت "رویو" هم صحبت خواهد کرد و دوباره با من تماس خواهد گرفت.

پس از صحبت با گابریل، آمبلرموس سفیرمان در پاناما تلفن کرد. او هم در نگرانی‌های من شریک بود و میگفت هرچند گابریل ممکنست در حرف خود صادق باشد، بهرحال تاثیر این جریان را در روحیه شاه نمیتوان نادیده گرفت و باید بنحوی به او اطمینان داده شود که خطری او را تهدید نمیکند. آمبلر گفت که در نظر دارد با رئیس‌جمهوری پاناما ملاقات کند و این مسائل را با او در میان بگذارد.

جریان مذاکرات خود را با گابریل و آمبلر به کریستوفر اطلاع دادم و تا حدی از نگرانی او کاستم.

از سوی دیگر بدنبال مذاکراتی که درباره گزارش کتبی خود با پرزیدنت کارتر داشتم، رئیس‌جمهوری توصیه کرد که تماس خود را با "وکلائی فرانسوی" قطع نکم تا شاید از این راه به نتیجه‌ای برسیم. من تصمیم گرفتم که آنها را به آمریکا دعوت کنم و مذاکرات را در واشنگتن دنبال کنیم.

طبق قرار قبلی با یک هواپیمای کوچک نظامی برای ملاقات پروفیسور کاتم به "پیتسبورگ" رفتم. درباره این ملاقات با رئیس‌جمهوری و وزارت خارجه و سیا مشورت نکرده بودم، زیرا ممکن بود این توهم ایجاد شود که من به نظریات و اطلاعات مراجع رسمی درباره مسائل ایران اعتماد ندارم و راه مستقلی درپیش گرفته‌ام.

پروفیسور کاتم یکی از آمریکائی‌های معدودی بود که با افکار و عقاید خمینی از نزدیک آشنا بود و یکبار هم هنگام اقامت خمینی در حومه پاریس با وی ملاقات و مصاحبه کرده بود. قطب‌زاده از شاگردان او بود و با یزدی سابقه دوستی و آشنائی داشت.

کاتم وقتی مرا دید گفت "خیلی جالب است. من بارها سعی کردم کسی را در دستگاه دولت در واشنگتن پیدا کنم که به حرفهای من درباره ایران گوش بدهد، ولی هیچکس به تقاضای من توجهی نکرد. حالا مرد شماره یک رئیس‌جمهوری در کاخ سفید نزد من آمده و میخواهد عقیده مرا درباره اوضاع ایران بدانند.. حکومت کارتر وارث سیاست غلط اسلاف خود در ایران شد و ناخودآگاه

همین سیاست را دنبال کرد. "

اطلاعاتی که پروفیسور کاتم درباره آیت‌الله خمینی و معتقدات مذهبی او و کشمکش‌های داخلی در ایران بمن داد کم و بیش با آنچه از سالیمن و بورگه و ویلالون شنیده بودم تطبیق میکرد. اما نکته‌ای که او بر آنچه قبلا شنیده بودم افزود این بود که گفت "خمینی میخواهد آمریکا را تحقیر کند و راه خروج از این بن‌بست پس از تامین این هدف باز خواهد شد."

در بازگشت از پیتسبورگ به سخنان کاتم می‌اندیشیدم و پیش خود میگفتم ما تابعان ایران و مردم آن را بدرستی نشناخته بودیم و حالا هم افکار و عقاید آنها را بدرستی درک نمیکنیم.

وقتی به کاخ سفید رسیدم پیام سالانه رئیس‌جمهوری از تلویزیون پخش میشد. درباره مسئله گروگانها رئیس‌جمهوری در پیام خود گفت "اگر به گروگانهای آمریکائی آسیبی برسد ایران بهای سنگینی برای آن خواهد پرداخت" و کنگره با کفزدنهای شدید این سخن را تایید کرد.

پنجشنبه ۲۴ ژانویه ۱۹۸۰ (۴ بهمن ۱۳۵۸)

گزارش‌های خبری امروز حاکی از این بود که آیت‌الله خمینی بعلت عارضه قلبی در بیمارستان قلب تهران بستری شده است. خبر بیماری خمینی مرا نگران کرد، زیرا اگر خطری متوجه او میشد مبارزه قدرت در ایران امکان حل مسئله گروگانها را دشوارتر میساخت. اقلا با بودن او ما میدانستیم بالاخره با کی طرف هستیم.

حال ساندرس از وزارت خارجه تلفن کرد و گفت بورگه و ویلالون دعوت ما را برای مسافرت به آمریکا پذیرفته‌اند و ظهر روز بعد وارد خواهند شد. پرزیدنت کارتر درگیر مذاکره با نخست‌وزیر ایتالیا بود. خبر آمدن وکلای فرانسوی را طی یادداشتی به رئیس‌جمهوری اطلاع دادم.

جنجال استرداد شاه در پاناما کمی فرو نشسته بود و پرزیدنت رویو پس از ملاقات سفیر ما بیانیه‌ای داده و ضمن آن تاکید کرده بود که شاه تحت نظر یا بازداشت نیست و مثل گذشته "تحت مراقبت" گارد ملی پاناما میباشد. در بیانیه رئیس‌جمهوری پاناما به این نکته هم اشاره شده بود که هرچند پاناما قراردادی برای استرداد مجرمین با ایران ندازد به درخواست دولت ایران

رسیدگی میکند ولی رسیدگی به این تقاضا را با اقدامات بعدی دولت ایران در مورد آزادی گروگانهای آمریکائی مرتبط ساخته بودند.

بیانیه رئیس‌جمهوری پاناما آنقدر هم که ما انتظار داشتیم محکم و اطمینان بخش نبود ولی پانامائی‌ها بهر حال خواسته بودند از این ماجرا برای تسریع در آزادی گروگانها استفاده کنند. تلگرافی که بعد از آملر رسید تا حدی خیال مرا راحت کرد. آملر نوشته بود که پرزیدنت رویو قول داده است شخصا بدیدن شاه برود و به او اطمینان بدهد که پاناما قصد استرداد او را ندارد.

جمعه ۲۵ ژانویه ۱۹۸۰ (۵ بهمن ۱۳۵۸)

در جلسه بررسی مسائل سیاست خارجی در کاخ سفید ونس روبین کرد و گزارشی درباره پیشرفت مذاکرات مربوط به گروگانها از من خواست. این اولین باری بود که وزیر خارجه در یک مسئله مربوط به سیاست خارجی از من اطلاعاتی میخواست.

در گزارش خود به جلسه گفتم که وکلای فرانسوی در راه هستند و امروز وارد واشنگتن خواهند شد. من انتظار داشتم که رئیس‌جمهوری یا وزیر خارجه و برژینسکی به ملاقات و مذاکره با آنها علاقه نشان بدهند، ولی هیچکدام چنین تمایلی ابراز نکردند و معلوم شد که ادامه این کار بگردن من افتاده است. با وجود این برای اینکه وزارت خارجه هم در جریان امر باشد تقاضا کردم حال ساندرس در تمام مدت مذاکرات حضور داشته باشد.

وقتی به دفتر کارم برگشتم گزارش سیا درباره بورگه و ویلالون روی میزم بود. گزارش مربوط به بورگه مختصر و حاکی از این بود که وی تمایلات چپی دارد و در بعضی از دعاوی حقوقی و مالی دیگر هم وکالت رسمی دولت ایران را داشته است. اما گزارش مربوط به ویلالون مفصل‌تر و ناراحت‌کننده بود. بموجب این گزارش ویلالون یک دلال و کارچاق‌کن بین‌المللی و آدمی فرصت‌طلب و ارقه‌یود.

او یکبار هم با اتهام آدم‌دزدی در پاریس بزندان افتاده بود. من از خواندن این گزارش وحشت کردم و پیش خود گفتم اگر این گزارش را به کارتر یا ونس حتی حال ساندرس نشان بدهم چه خواهند گفت. پس از مدتی تردید و دودلی تصمیم گرفتم آنرا فعلا به کسی نشان ندهم تا بهینم از مذاکرات ما چه نتیجه‌ای حاصل میشود، ولی بهر حال اعتماد من نسبت به کسانی که قرار بود با

آنها مذاکره کنم متزلزل شد.

تنها کسی که از این راز اطلاع داشت منشی من التانور بود که وقتی گزارش را خواند بشوخی گفت "شما اولین کسی هستید که از یک آدم دزد در کاخ سفید پذیرائی میکنید!"

مهمانان ما پس از انتقال به هتل و کمی استراحت بعد از ظهر وارد کاخ سفید شدند. هال ساندرس باتفاق خانم "استفانی - وان رایسبرگ" مترجم وزارت خارجه که به هر سه زبان انگلیسی و فرانسه و اسپانیولی مسلط بود و در سرعت ترجمه نظیر نداشت وارد شد و دور میز نشستیم. قبل از شروع مذاکره بورگه از کیف بزرگ دستی خود یک نوار کاست بیرون آورد و گفت این هدیه را از ایران برای شما آورده‌ام". روی کاست کلماتی با حروف عربی (فارسی) نوشته شده بود. من با تعجب گفتم این چیست؟

بورگه گفت "نوار مذاکرات یکی از جلسات شورای انقلاب ایران است که والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد هم در آن حضور داشته است".

ظاهراً بورگه باین وسیله میخواست دسترسی خود را به بالاترین سطوح تصمیم‌گیری در ایران بجا ثابت کند و مطلبی که خود او پس از دادن نوار کاست بمن داد موید این مطلب بود. بورگه گفت "شما در آخرین ملاقات ما اظهار تردید کردید که آیا ما از طرف دولت ایران سخن میگوئیم یا نه. این کاست بشما نشان میدهد که ما چه ارتباطاتی در ایران داریم. بعلاوه اهمیت این کاست در اینست که ثابت میکند مأموریت دبیرکل سازمان ملل متحد برای رهائی گروگانها با شکست کامل مواجه شده است و شما نباید به ادامه فعالیت‌های او امیدی داشته باشید".

بورگه و ویلالون سپس به شرح مسافرت اخیر خود به تهران و مذاکراتی که برای حل مسئله گروگانها انجام داده‌اند پرداختند. بین صحبت ما التانور یک گزارش خبری از جریان انتخابات ریاست‌جمهوری در ایران آورد. خبر حاکی از این بود که بنی‌صدر جلوتر از همه است. بورگه گفت "بهترین انتخاب برای ریاست‌جمهوری حبیبی بود" و افزود "البته انتخاب قطب‌زاده هم برای ما خوب بود".

من گفتم "با این تعبیر انتخاب بنی‌صدر برای حل مسئله گروگانها مفید نخواهد بود؟"

بورگه گفت "چرا. اتفاقاً او هم از کسانی است که از اول با گروگانگیری

موافق نبوده ولی ممکنست قدرت و عرضه لازم را برای حل این مسئله نداشته باشد.

ویلالون گفت "من فکر میکنم قطب‌زاده در مقام وزارت خارجه باقی خواهد ماند و ما میتوانیم روی او حساب کنیم".

ما بحث درباره نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری را موقتاً کنار گذاشتیم و ویلالون به تشریح مذاکرات و اقدامات خود و بورگه در تهران پرداخت و گفت "ما پس از ورود به تهران در حدود چهار ساعت راجع به مذاکراتی که در لندن با شما داشتیم با قطب‌زاده بحث کردیم و او نتیجه این مذاکرات را به شورای انقلاب گزارش داد. شورای انقلاب پس از استماع گزارش قطب‌زاده او را مسئول ادامه مذاکرات برای حل مسئله گروگانها نمود". پس از ویلالون بورگه رشته سخن را بدست گرفت و گفت بدنبال مذاکراتی که با قطب‌زاده صورت گرفت قرار شد کمیسیونی از طرف سازمان ملل متحد برای رسیدگی به شکایات ایران و بررسی مسئله گروگانها دعوت شود. این کمیسیون ضمن استماع شکایات ایران و صدور بیانیهای که متضمن موارد شکایت ایران خواهد بود از آیت‌الله خمینی درخواست آزادی گروگانها را خواهد کرد و آیت‌الله در یکی از اعیاد مهم مذهبی فرمان عفو و آزادی گروگانها را صادر خواهد کرد (۱).

من از حرفهای ویلالون و بورگه که از آغاز تازه و امیدبخشی برای حل مسئله گروگانها حکایت میکرد و از شرایط قبلی نظیر استرداد شاه و عذرخواهی آمریکا در آن خبری نبود هیجان‌زده شده بودم. ولی هال ساندرس با نوعی ناپاوری پرسید "پس تکلیف اختلافات مالی ما با ایران و موضوع سپرده‌های ضبط شده ایران چه میشود؟"

بورگه گفت مسئله اصلی مسئله گروگانهاست، اگر گره این کار باز شود بقیه مسائل را هم میتوان حل کرد.

قریب چهار ساعت از گفتگوی ما میگذشت و چون همه‌خسته شده بودیم. پیشنهاد کردم نتیجه‌گیری از مذاکرات به روز بعد موکول شود. من میخوامم در

۱- خوانندگان توجه دارند که این مطالب را ویلالون و بورگه از قول قطب‌زاده بیان می‌کنند و چنانچه در قسمت‌های بعد هم خواهد آمد قطب‌زاده سرخود و برای نزدیک شدن به آمریکائیکها دست به کارهای دیگری نیز زده است که منعکس‌کننده سیاست رسمی جمهوری اسلامی ایران نبوده است. م.

این فاصله از نظر رئیس‌جمهوری هم آگاه شوم .

شنبه ۲۶ ژانویه ۱۹۸۰ (۶ بهمن ۱۳۵۸)

هال ساندرس، هنری پرشت و استفانی پیش از شروع جلسه با وکلای فرانسوی به دفتر من آمدند و من به آنها گفتم که نوار مربوط به جلسه شورای انقلاب را شنیده‌ام و صدای والدهایم در آن مشخص است. به هال گفتم چطور است این نوار را ونس هم بشنود. هال گفت موضوع را به ونس گفته‌ام ولی او مایل به شنیدن این نوار نیست.

پس از اینکه بورگه و ویلالون رسیدند سناریو مربوط به تشکیل کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد و نقش این کمیسیون را دقیقاً بررسی کردیم و درباره آن به توافق رسیدیم. بورگه و ویلالون گفتند که برای تعقیب درخواست استرداد شاه به پاناما می‌روند و در مراجعت به ایران مجدداً به واشنگتن خواهند آمد. من خطرات ادامه این کار را به آنها گوشزد کردم. بورگه گفت شما فشارهای سیاسی داخل ایران را هم در نظر بگیرید، بالاخره قطب‌زاده هم باید حرفی برای گفتن داشته باشد!

یکشنبه ۲۷ ژانویه ۱۹۸۰ (۷ بهمن ۱۳۵۸)

نتایج قطعی انتخابات ریاست‌جمهوری در ایران که امروز منتشر شده حاکی از اینست که بنی‌صدر با اکثریت حدود ۷۵ درصد آراء به ریاست‌جمهوری برگزیده شده است. او در اولین بیانیه خود از مسئله گروگانهای آمریکائی بعنوان یک "مسئله کوچک" که به آسانی قابل حل است نام برده که برای ما امیدوارکننده است. شاید بدبینی ویلالون و بورگه درباره بنی‌صدر بعلت روابط نزدیک آنها با قطب‌زاده بوده است.

من میخواستم هرچه زودتر سناریوی مربوط به تشکیل کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد را که مقدمه آزادی گروگانها بحساب می‌آمد با رئیس‌جمهوری در میان بگذارم. البته اجرای دقیق این سناریو تا رسیدن به نتیجه مطلوب مانند عبور از یک میدان مین بود. هال نسبت به امکان موفقیت این نقشه مشکوک بود و بمن میگفت "اینقدر درباره جزئیات این طرح حساسیت بخرج

نده. رفقای ما پس از اراشه این طرح به مقامات ایرانی با مقدار زیادی اما و اگر مراجعت خواهند کرد." .

دوشنبه ۲۸ ژانویه ۱۹۸۰ (۸ بهمن ۱۳۵۸)

وقتی موضوع مذاکرات خود را با وکلای فرانسوی و نوار مربوط به گفتگوهای والدهایم را در تهران با رئیس‌جمهوری در میان گذاشتم کارتر گفت که قبلاً ونس مطالبی به او گفته و باید برای بررسی این موضوع جلسه‌ای داشته باشیم. به رئیس‌جمهوری گفتم که ما قبلاً درباره این موضوع با ماندیل و ونس و برژینسکی مشورت کرده‌ایم و بعلاوه تغییر زیادی در این سناریو نمیتوانیم بدهیم. کارتر گفت شخصاً سناریو را خواهد خواند و سپس با اصلاحات مختصری که به اصل موضوع لطمه نمی‌زد با آن موافقت کرد.

سه‌شنبه ۲۹ ژانویه ۱۹۸۰ (۹ بهمن ۱۳۵۸)

بورگه و ویلالون امروز از پاناما مراجعت کردند و برای انجام مذاکرات نهائی درباره طرح تشکیل کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد به کاخ سفید آمدند. هنوز مذاکرات ما شروع نشده بود که ال‌ثانور وارد اطاق شد و یک گزارش خبری بدست من داد. خبر این بود که شش نفر از کارکنان سفارت آمریکا در تهران که از آغاز گروگانگیری در سفارت کانادا در تهران پنهان شده بودند موفق شدند بسلامت با گذرنامه‌های جعلی از تهران خارج شوند. موضوع پنهان شدن این آمریکائیه را در سفارت کانادا در تهران ما از ابتدا میدانستیم و تا استخلاص آنها این مطلب را خیلی سری تلقی میکردیم.

بورگه و ویلالون از شنیدن این خبر فوق‌العاده ناراحت شدند و گفتند این موضوع هیجان تازه‌ای علیه آمریکا در ایران بوجود خواهد آورد و کار آنها را دشوارتر خواهد کرد.

بورگه پس از مشورت با همکار خود گفت آیا تلفنی در اینجا هست که من بتوانم با تهران صحبت کنم.

تلفن مطمئن خودم را نشانش دادم. بورگه ضمن اینکه بطرف تلفن میرفت گفت "مطمئنید که این تلفن ضبط نمیشود؟" گفتم "اطمینان داشته باشید".

ولی نمیدانم حرف مرا باور کرد یا نه.

شماره‌ای را گرفت و بزبان فرانسه قطب‌زاده را خواست و چند لحظه بعد وقتیکه گفت "بن‌ژور صادق" فهمیدم که قطب‌زاده آنطرف خط‌است. در آنروزها برای هیچکس باورکردنی نبود که وزیر خارجه ایران در اوج بحران روابط ایران و آمریکا با دفتر رئیس ستاد کاخ سفید مشغول گفتگوست.

صحبت‌های بورگه و قطب‌زاده در حدود ده دقیقه طول کشید و در این فاصله حال و استغفانی هم وارد شدند و مشکل گفتگوی ما حل شد. بورگه پس از گذاشتن تلفن مطالبی بزبان فرانسه گفت که استغفانی فوراً آنرا برای ما ترجمه کرد. خلاصه مطلب این بود که قضیه فرار آمریکائیان که در سفارت کانادا پنهان شده بودند موج تازه‌ای علیه آمریکائیانها بلند کرده ولی قطب‌زاده قول داده است که به تلاش خود برای حل مسئله گروگانها ادامه دهد. او به بورگه و ویلالون توصیه کرده بود که هرچه زودتر به تهران بروند تا شاید بتواند مقدمات آزادی گروگانها را در اولین عید مذهبی که در پیش است فراهم کند. او حتی تاریخ احتمالی آزادی گروگانها را در هفتم فوریه (هجدهم بهمن) هم پیش‌بینی کرده بود!

بورگه و ویلالون بلیت پرواز خود را برای روز بعد (چهارشنبه) رزرو کردند و ما تا شب نشسته و متن کامل طرح تشکیل کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد و مسیری را که باید این کمیسیون تا مرحله آزادی گروگانها طی کند تهیه کردیم. بورگه و ویلالون ضمن خداحافظی گفتند که طبق برنامه روز پنجشنبه در تهران خواهند بود و از روز جمعه ببعد از تهران با ما تماس خواهند گرفت.

دوشنبه ۴ فوریه ۱۹۸۰ (۱۵ بهمن ۱۳۵۸)

وکلاهی فرانسوی که از روز پنجشنبه گذشته در تهران هستند تا بحال با ما تماس نگرفته‌اند. من کم‌کم دارم نسبت به آنچه در تهران میگذرد نگران میشوم. پرزیدنت کارتر هم امروز کمی عصبانی بنظر میرسید. خبرهای تهران حاکی از اینست که آیت‌الله خمینی با تشکیل کمیسیون بین‌المللی برای رسیدگی به شکایات ایران علیه آمریکا و شاه موافقت کرده است. ولی صحبتی از گروگانها نیست و خودداری بورگه و ویلالون از تماس با ما هم نشان میدهد که اشکالی پیش آمده و امیدهای ما کم‌کم به یاس مبدل میشود.

سه‌شنبه ۵ فوریه ۱۹۸۰ (۱۶ بهمن ۱۳۵۸)

بالاخره خبری از تهران دریافت داشتیم. منشی ویلالون از پاریس تلفن کرد و پیغام تلفنی او را از تهران بما اطلاع داد. ویلالون گفته بود "درباره" حصول توافق درباره قرارداد خوشبین است و قرار است پس از تأیید آن در بیمارستان (آیت‌الله خمینی هنوز بیمار و در بیمارستان بستری بود) رئیس شرکت (مقصود بنی‌صدر است) اعلامیه‌ای در رابطه با موضوع قرارداد بدهد. ویلالون همچنین گفته بود که با نماینده کمپانی ساعت‌سازی سویس هم باید مذاکره شود (مقصود سفیر سویس در تهران است که نقش حافظ منافع آمریکا را در ایران بعهده داشت). ویلالون در خاتمه گفته بود که روز جمعه در پاریس خواهد بود و ما را در جریان پیشرفت کار خواهد گذاشت.

از این پیغام رمز چیزی دستگیرمان نشد. به استغفانی گفتم سعی کند ویلالون را در هتلش در تهران پیدا کند و بعنوان اینکه از مادرید صحبت میکند بزبان اسپانیولی اطلاعات بیشتری از ویلالون بگیرد. ویلالون از این تلفن ناراحت شده و گفته بود "این بی‌احتیاطی را تکرار نکنید. من خودم درباره" جریان پیشرفت کار با شما یا شرکت سویسی تماس خواهم گرفت".

چهارشنبه ۶ فوریه ۱۹۸۰ (۱۷ بهمن ۱۳۵۸)

حال ساندرس از وزارت خارجه تلفن کرد که پیغامی از وکلای فرانسوی از طریق سفیر سویس در تهران دریافت داشته است. پیغام این بود که بنی‌صدر و قطب‌زاده طرح مورد بحث را با تغییرات جزئی پذیرفته‌اند و منتظر تأیید آن از طرف شورای انقلاب هستند.

پنجشنبه ۷ فوریه ۱۹۸۰ (۱۸ بهمن ۱۳۵۸)

حال خبر داد که پیغام تازه‌ای از بورگه و ویلالون دریافت داشته و آنها پیشنهاد کرده‌اند که ما برای مذاکرات بیشتری به سویس برویم. آنها گفته بودند که این مذاکرات برای حل قضیه ضروری است. برای نتیجه‌گرفتن از کاری که آغاز کرده بودیم چاره‌ای جز قبول این پیشنهاد نداشتیم.

جمعه ۸ فوریه ۱۹۸۰ (۱۹ بهمن ۱۳۵۸)

پیش از آنکه عازم سویس شویم چیزیکه از آن وحشت داشتم پیش آمد. موضوع فعالیت‌های "وکلائی فرانسوی" برای حل مسئله گروگانها به مطبوعات درز کرده بود و خبرنگاران واشنگتن‌پست و نیوزویک چندبار به دفتر من تلفن کرده و اطلاعاتی در این مورد میخواستند.

ناچار به رئیس‌جمهوری متوسل شدم و گفتم درز کردن این خبر به روزنامه‌ها لطمه شدیدی به پیشرفت کار ما خواهد زد و از او خواستم شخصا با خانم کاترین گراهام مدیر موسسه واشنگتن‌پست که مجله نیوزویک هم وابسته به آن است تماس گرفته از انتشار اخبار مربوط به این قضیه جلوگیری نماید.

کارتز گفت مصطحت نمیداند در مقام رئیس‌جمهوری به مدیر یک روزنامه تلفن بکند و او را از انتشار یک خبر منع نماید. کارتز افزود این کار جودی پاول یا حداکثر ونس است که با خانم گراهام صحبت کنند و دوستانه از او بخواهند بخاطر کمک به حل مسئله گروگانها از انتشار این خبر جلوگیری نماید، ونس این کار را بعهده گرفت و خانم گراهام نیز حسن‌نیت بخرج داده و گفته بود از انتشار خبری درباره این موضوع جلوگیری خواهد کرد.

باتفاق هال ساندرس، هنری پرشت و استفانی با هواپیمای "سویس ایر" به زوریخ رفتیم و از آنجا به‌راهی دو دیپلمات سویسی با اتومبیل عازم برن شدیم. بورگه و ویلالون عصر از تهران رسیدند و پس از صرف شام به گفتگو نشستیم. مذاکرات ما تا حدود نیمه‌شب طول کشید. نتیجه کار آنها در تهران رویهمرفته رضایت‌بخش بود و تغییر قابل توجهی در سناریوی قبلی داده نشده بود. در پایان این گفتگوها بورگه و ویلالون مرا بکناری کشیدند و بورگه با کلمات شمرده‌ای بزبان انگلیسی گفت "ما فکر میکنیم وقت آن رسیده است که شما با ایرانیها ملاقات کنید!".

این پیشنهاد برای من غافلگیرکننده بود. ما از روز اول هم میگفتیم که خواهان مذاکرات مستقیم با ایرانیها هستیم ولی وکلای فرانسوی بقدری در کار خود جدی و پیگیر بودند که ما دیگر نیازی به تماس و مذاکره مستقیم حس نمی‌کردیم. باوجود این ملاقات و مذاکره با ایرانیها را در هر حال مفید میدانستیم و این فرصتی نبود که بخواهیم از دست بدهیم.

گفتم "من از این پیشنهاد استقبال میکنم، ولی قبلا باید با رئیس‌جمهوری

مشورت کنم. آنچه قبل از مشورت با پریزیدنت کارتز می‌خواهم بدانم اینست که موضوع مذاکرات ما چه خواهد بود. چون درباره سناریو به توافق رسیده‌ایم. بورگه گفت "این ملاقات رامیتوان نوعی سرمایه‌گذاری برای آینده تلقی کرد. ملاقات شما با مقام ایرانی موردنظر ممکنست آزادی گروگانها را هم تسریع کند. اما مهمتر از آن اینست که این ملاقات میتواند سرآغازی برای برقراری یک رابطه جدید بین آمریکا و ایران باشد".

با کنجکاوی گفتم "مقام ایرانی که من با او ملاقات خواهم کرد کیست؟" بورگه گفت "من اسم او را به شما خواهم گفت، بشرط اینکه قبلا متعهد شوید که هرگز نام او را فاش نکنید و قول بدهید که این مطلب بهیچوجه به مطبوعات درز نکند".

دادن چنین قول و تعهدی برای من بسیار دشوار بود، لذا گفتم "از طرف خودم میتوانم قول بدهم که این راز را نگاهدارم، ولی درمورد درزکردن به مطبوعات من نمیتوانم تعهدی بدهم، زیرا این مطلب ممکنست از طریق دیگری به مطبوعات درز کند. بعلاوه خود ما دائما درگیر این مسئله هستیم که مطبوعات بطریقی به بعضی مسائل محرمانه دسترسی پیدا میکنند و برخلاف میل ما و حتی برخلاف مصالح کشورمان آنرا منتشر مینمایند".

او نام مقام ایرانی مورد بحث را بمن گفت و افزود با یک رشته تدابیر احتیاطی میتوان از افشای این مطلب کاملا جلوگیری کرد، قرار شد تاریخ و محل این ملاقات بعدا بمن اطلاع داده شود.

دوشنبه ۱۱ فوریه ۱۹۸۰ (۲۲ بهمن ۱۳۵۸)

همه ما با یک هواپیمای نظامی آمریکا بطرف پاریس پرواز کردیم. بورگه و ویلالون در قسمتی از فرودگاه که مخصوص ورود مسافران بود پیاده شدند و ما در قسمت دیگر فرودگاه برای سوارشدن به هواپیمای کنکوردر از هواپیمای خود پیاده شدیم.

قبل از ظهر دوشنبه به نیویورک رسیدیم و پیش از ملاقات با والدهایم دبیر کل سازمان ملل متحد که قرار آن از قبل گذاشته شده بود جریان مذاکرات خود را در سویس با اطلاع ونس رساندیم.

دبیرکل سازمان ملل متحد بگرمی از ما استقبال کرد و آمدگی خود را برای

هر نوع کمک بمنظور حل مسئله گروگانها اعلام داشت. ولی با تجارب قبلی که خود او از مسافرت به تهران و ملاقات با رهبران ایران داشت درباره اجرای طرحی که برای او تشریح شد مشکوک بود و یکبار با ناباوری از ونس پرسید "آیا شما اطمینان دارید که این طرح مورد قبول رهبران ایران، و آیت الله خمینی است؟".

ونس گفت "تا آنجائیکه بما گفته شده جواب این سؤال شما مثبت است" و سپس رویمن کرده گفت "اگر شما توضیحات بیشتری دارید بیان کنید."

من بناچار خلاصه‌ای از ماجرا و چگونگی تماس‌های خود با وکلای فرانسوی را برای والدهایم تشریح کردم و گفتم "تا آنجائیکه ما اطلاع داریم این دو نفر روابط نزدیکی با مقامات ایرانی دارند و مرتبا به تهران میروند و براحتی با مقامات ایرانی تماس می‌گیرند. البته از تصمیم نهائی آیت الله خمینی کسی اطلاع ندارد، ولی تا اینجا طرح مورد بحث پیشرفت خوبی داشته و شورای انقلاب ایران هم با تشکیل کمیسیونی که نخست به شکایات ایران رسیدگی کند و در نهایت مقدمات آزادی گروگانها را فراهم سازد موافقت کرده است."

والدهایم گفت در هر حال او تمام امکانات خود را برای پیشرفت این کار بکار خواهد گرفت. ما سپس درباره اعضای کمیسیون با یکدیگر بحث کردیم. والدهایم کلیه کسانی را که برای عضویت در این کمیسیون پیشنهاد شده بودند می‌شناخت و قول داد که قبل از مسافرت اعضای این کمیسیون به تهران با آنها ملاقات کند و راهنمایی‌های لازم را به آنها بنماید. والدهایم همچنین گفت که امشب با قطب‌زاده تماس خواهد گرفت و تشکیل کمیسیون را به وی اطلاع خواهد داد.

عصر که به واشنگتن مراجعت کردیم، مستقیما به کاخ سفید رفته رئیس جمهوری را در جریان پیشرفت کار گذاشتیم. کارتر خوشحال شد ولی در مورد مضمون اعلامیه‌ای که باید طبق توافق درباره کمیسیون رسیدگی به شکایات ایران میدادیم نگرانی‌هایی داشت. من هم در این نگرانی رئیس‌جمهوری شریک بودم، ولی گفتم سعی میکشیم کلماتی پیدا کنیم که ضمن جلب رضایت ایرانیها برای خود ما هم قابل قبول باشد.

ار پرواز و مذاکرات طولانی امروز خیلی خسته شده بودم و میخواستم برای استراحت به خانه بروم که از دفترم اطلاع دادند گابریل لوئیس سه‌بار و آمبلر موس دوبار از پاناما تلفن کرده‌اند. پیش خود گفتم حتما مشکل تازه‌ای در پاناما

پیش آمده است. به آمبلر تلفن کردم. معلوم شد بین اطرافیان شاه و پانامائی‌ها اختلافاتی بروز کرده و تعقیب موضوع تقاضای استرداد شاه از طرف مطبوعات هم شاه را ناراحت کرده است. آمبلر گفت "آرمانو" پانامائی‌ها را متهم کرده است که صورتحساب‌های غیرواقعی برای شاه میفرستند و چشم طمع به ثروت او دوخته‌اند. در میان اطرافیان شاه ضمن شکایت از رفتار پانامائی‌ها از امکان بازگشت به آمریکا هم صحبت میشود و مجموع این حرفها موجب عصبانیت پانامائی‌ها شده است.

سه‌شنبه ۱۲ فوریه ۱۹۸۰ (۲۴ بهمن ۱۳۵۸)

روزنامه‌های امروز درباره مصاحبه بنی‌صدر با "اریک رولو" خبرنگار فرانسوی گزارش‌هایی منتشر کرده بودند. در این گزارش‌ها از قول بنی‌صدر آمده است که شورای انقلاب طرحی را تصویب کرده است که بموجب آن با اعتراف آمریکا به جنایات گذشته خود علیه ایران باب مذاکره برای حل مسئله گروگانها باز خواهد شد. این لحن برای ما قابل قبول نبود، ولی ترجیح میدادیم واکنش فوری نشان ندهیم. پرزیدنت کارتر دستور داد برای هماهنگ‌ساختن اظهارات خود درباره مسئله گروگانها هر روز صبح جلسه‌ای با جودی پاول، ساندرس و هادینگ کارتر (سخنگوی وزارت خارجه) داشته باشیم.

چهارشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۸۰ (۲۴ بهمن ۱۳۵۸)

پس از مدتی وقفه قرار بود ساعت هشت بعدازظهر امروز پرزیدنت کارتر جلسه مصاحبه مطبوعاتی داشته باشد. چون پیش‌بینی میشد قسمت عمده سئوالات درباره مسئله گروگانها باشد قرار شد رئیس‌جمهوری در آغاز کنفرانس مطبوعاتی خود بیانیه‌ای درباره این موضوع قرائت کند و در پاسخ به سئوالات از حدود آنچه در بیانیه آمده است فراتر نرود.

روزنامه‌های امروز هم از قول بنی‌صدر خبر داده بودند که آیت الله خمینی با اصول یک "طرح سری" که به آزادی گروگانها منجر خواهد شد موافقت کرده است. این خبر در جهت خواست‌ها و انتظارات ما بود، ولی می‌بایست در سخن گفتن احتیاط را از دست ندهیم.

از سوی دیگر پیشنهاد وکلای فرانسوی درباره ملاقات با یک مقام ایرانی سخت فکر مرا بخود مشغول کرده بود. به ترنر (رئیس سیا) تلفن کردم و گفتم "میخواهم یکی از کارشناسان گریم و تغییر قیافه سیا بعد از ظهر امروز نزد من بیاید". ترنر پرسید آیا وسائل کار را هم با خودش بیاورد. گفتم آری و قسمت سلمانی کاخ سفید را که روزهای چهارشنبه تعطیل و خلوت بود برای این ملاقات انتخاب کردم.

بعد از ظهر وقتی از دفتر رئیس جمهوری به دفتر خودم برگشتم الثانور مرا بکناری کشید و با تعجب گفت "یک مرد از طرف سیا آمده و میخواهد شما را در سلمانی ملاقات کند!". من خندیدم و از اینکه مطلبی درباره من هست که الثانور از آن آگاه نیست احساس رضایت کردم.

در سلمانی کاخ مردی با قیافه‌ای کاملاً معمولی با یک کیف دستی مشتظر من بود و پس از آنکه خود را معرفی کرد گفت آقای جوردن برای شما چه کاری از دست من برمی‌آید؟

گفتم میخواهم طوری قیافه مرا تغییر بدهید که اگر از در کاخ سفید خارج شوم کسی مرا نشناسد!

مامور سیا پس از سئوالاتی از این قبیل که چه مدتی باید با قیافه میدل بنام و موقعیتی که در ملاقات با اشخاص دیگر در این قیافه خواهم داشت از من خواست که کمی راه بروم. سپس گفت که بهتر است در تغییر قیافه کمی مسن‌تر از آنچه هستم دیده شوم و تاکید کرد کمی آهسته‌تر راه بروم و در صورت امکان یک پالتویا بارانی هم بپوشم.

مامور سیا سپس کیف خود را باز کرد و پس از دو دقیقه من بتدریج آثار تغییر قیافه و تبدیل خود را به مردی جاافتاده با موهای خاکستری در آئینه می‌دیدم. پس از انجام این کار مامور مزبور عینکی هم با دور طلائی بچشم من زد و من قیافه آدمی کاملاً متفاوت، شبیه بازرگانان آمریکای لاتین را در آئینه دیدم.

گفتم "عالی است"، ولی مامور گفت که کاملاً راضی نشده و با افزودن یک سبیل که هم‌رنگ موهای سرم بود بکلی قیافه مرا تغییر داد و گفت حالا مادرتان هم شما را نخواهد شناخت!

مامور سیا پس از آنکه با دوربین پولاروید خودچند عکس از قیافه جدید من گرفت مرا بصورت اول خودم درآورد ولی وسائلی را که برای تغییر قیافه

لازم بود در یک کیف کوچک در اختیار من گذاشت و تعلیماتی هم درباره چگونگی استفاده از آنها بمن داد و رفت.

قبل از تشکیل کنفرانس مطبوعاتی پرزیدنت کارتر باتفاق برژینسکی و جودی پاول به دفتر رئیس جمهوری رفتیم و درباره مسائل که در کنفرانس مطبوعاتی مطرح خواهد شد به گفتگو پرداختیم. سپس رئیس جمهوری برای شرکت در کنفرانس مطبوعاتی خود رفت و ما به تماشای گزارش تلویزیونی این مصاحبه نشستیم. مصاحبه رویهمرفته خوب برگزار شد و همانطور که قرار بود کارتر ضمن اشاره کلی به فعالیت‌هایی که برای حل مسئله گروگانها جریان دارد از وارد شدن به جزئیات و ابراز خوشبینی زیاد خودداری کرد.

جمعه ۱۵ فوریه (۲۶ بهمن ۱۳۵۸)

در جلسه صبح امروز کاخ سفید درباره سیاست خارجی، ونس جریان اقدامات والدهایم را درباره تشکیل کمیسیون تحقیق برای رسیدگی به شکایات ایران گزارش داد و گفت ایران فقط با یکی از پنج عضو پیشنهادی کمیسیون مخالفت کرده که باید جانشین آن تعیین شود.

کارتر گفت "من هنوز نمیدانم چطور میتوانیم اعلامیه‌ای درباره این موضوع بدهیم که هم برای مردم آمریکا قابل قبول باشد و هم ایرانیها آنرا نوعی پیروزی برای خود تلقی کنند".

من گفتم "ما میتوانیم اعلامیه را با استفاده از کلماتی تهیه کنیم که معنی آنها در ترجمه فارسی یا فرانسه کشدار باشد. بطوریکه متن انگلیسی آن برای آمریکائیها خوش‌آیند باشد و متن فارسی ایرانیها را راضی کند". پرزیدنت کارتر با این استدلال من قانع نشد و به ونس گفت که بهتر است وارن کریستوفر و هال‌ساندرس از وزارت خارجه باتفاق من پیش‌نویس اعلامیه مورد بحث را تهیه کنیم.

در جریان این بحث الثانور پیغامی برای من فرستاد و گفت با هنری پرشت در وزارت خارجه تماس بگیرم. هنری گفت بورگه و ویلالون با او تماس گرفته و گفته‌اند که "رابط ایرانی" آماده ملاقات و گفتگو با من شده ولی اصرار دارد که فقط من باتفاق یک مترجم قابل اعتماد با وی ملاقات کنم. گفتم چرا، هنری پاسخ داد که آنها "هال" را از باند کیسینجر راکفلر میدانند!

موضوع را در جلسه مطرح کردم و گفتم من قبلا شرط کرده بودم که حال ساندرس هم در این دیدار حضور داشته باشد و حالا هم فکر نمیکنم صلاح باشد به تنهایی با طرف ایرانی ملاقات کنم، ولی ونس با نظر من مخالفت کرد و گفت "این فرصت را نباید از دست داد، این ماموریت را شما به تنهایی انجام بدهید".

از اعتماد و حسن نیت ونس تشکر کردم ولی گفتم باید تعلیمات کافی برای مذاکره با طرف ایرانی داشته باشم و ترجیح میدهم که این تعلیمات و دستورات کتبی باشد.

وظیفه تهیه دستورالعمل کتبی به خودم و حال ساندرس واگذار شد و کارتر و ونس بامختصر تغییراتی آنرا تایید کردند. بموجب این دستورالعمل تلاش من میبایست در درجه اول در کار حل مسئله گروگانها و تسریع در آزادی آنها متمرکز شود و سپس درباره اصولی که روابط آینده آمریکا و ایران میتواند برآن استوار شود مذاکراتی بعمل آید. درباره نقشه‌های شوروی در ایران و خطرات ادامه وضع فعلی ایران هم تذکراتی در این دستورالعمل داده شده بود.

پس از تماس مجدد با وکلای فرانسوی تصمیم گرفتم روز شنبه (فردا) حرکت کنم و ماموریت خود را در دو روز تعطیل آخر هفته (شنبه و یکشنبه) انجام دهم تا غیبت من محسوس نباشد. امروز مخصوصا بیشتر خودم را در کاخ سفید نشان دادم تا غیبت روزهای بعد کمتر جلب توجه بکند.

شب باتفاق استغفانی (مترجم وزارت خارجه) سوار هواپیمای کنکورد شدم و بطرف مقصد ملاقات محرمانه در اروپا حرکت کردم (۱).

شنبه ۱۶ فوریه ۱۹۸۰ (۲۷ بهمن ۱۳۵۸)

ما امروز صبح در خانه یک مقام آمریکائی به تهیه مقدمات ملاقات و

۱- هامیلتون جواردن در اینجا توضیح میدهد که چون قول داده است طرف ایرانی خود را در مذاکرات محرمانه معرفی نکند از نام بردن او و حتی ذکر محل ملاقات خودداری مینماید. پس از اعدام قطب‌زاده که همزمان با انتشار این کتاب صورت گرفت جواردن در یک مصاحبه تلویزیونی فاش کرد که طرف ایرانی او در این مذاکرات قطب‌زاده بوده و چون دیگر دلیلی برای پنهان نگاهداشتن این راز وجود ندارد آنرا فاش میکنند. م.

مذاکره با طرف ایرانی پرداختیم. بورگه و ویلالون درباره خصوصیات طرف ایرانی و روش مذاکره با او راهنمایی‌هایی کردند و ویلالون تاکید کرد که بهتر است در این ملاقات بیشتر گوش بکنم و کمتر حرف بزنم و در برخورد با مسائلی که طرف عنوان میکند انعطاف نشان بدهم.

پس از دو ساعت گفتگو برای چند دقیقه از اطاق خارج شدم و کیف کوچک مخصوص تغییر قیافه خود را برداشته طبق دستور به کار پرداختم. همه کار در حدود پنج دقیقه طول کشید. بعد کلاه‌گیس موی خاکستری را ب سرم گذاشتم و عینک دورطلایی خود را بچشم زدم و یک پالتو قهوه‌ای رنگ برتن کردم و بطرف اطاقی که بورگه و ویلالون و استغفانی در آن بزبان فرانسه باهم گپ میزدند راه افتادم.

بمحض اینکه وارد اطاق شدم ویلالون از جاجست و بزبان فرانسه فریاد زد "یک خبرچین اینجا است" (این جمله را بعدا استغفانی برای من ترجمه کرد). بورگه و استغفانی هم از جای خود پریدند و وحشت‌زده ایستادند، ولی پیش از اینکه کار بجای باریک بکشد خود را معرفی کردم و گفتم "نترسید من سنیور (آقا بزبان اسپانیولی) جواردن هستم!".

استغفانی غرولندگان حرف مرا ترجمه کرد و بورگه و ویلالون به خنده افتادند. من در حضور آنها مجددا تغییر قیافه دادم و تا شب به صحت خود ادامه دادیم.

نزدیک ساعت ۱۲ شب از در پشت ساختمان به کوچه‌ای که یک اتومبیل کوچک در آنجا منتظر ما بود رفتیم و باتفاق بطرف محلی که برای ملاقات ما در نظر گرفته شده بود حرکت کردیم.

یکشنبه ۱۷ فوریه ۱۹۸۰ (۲۸ بهمن ۱۳۵۸)

کمی بعد از نیمه شب وارد آپارتمانی شدیم که برای ملاقات ما پیش‌بینی شده بود. من کمی هیجان‌زده بودم و استغفانی سعی میکرد با صحبت‌های مختلف مرا سرگرم کند.

در حدود ساعت دو بعد از نیمه شب صدای پائی از راهرو بگوش رسید، و چند لحظه بعد در باز شد و مردی در آستانه در نمودار گردید. من از جای خود برخاستم. مرد مستقیما بطرف من آمد و دست خود را بطرف من دراز کرد و گفت

سلام مسیو جوردن!

من پاسخ دادم و گفتم "امیدوارم سفر شما بدون مشکلی انجام شده باشد" گفت "بلی. متشکرم. خوشبختانه هیچکس از این قسمت سفر من خبردار نشده است".

گفتم "من با کنکور به اروپا آمدم و بقیه راه را هم تا این نقطه مخفیانه طی کردم".

گفت "من راجع به کنکور زیاد شنیده‌ام ولی هنوز سوار آن نشده‌ام".
گفتم "ولی حتما این تجربه را بکنید، هرچند قیمت بلیت آن گران است، ولی می‌توانید بحساب دولت بگذارید".

میزبان من بزبان فرانسه صحبت میکرد و استفانی صحبت‌های ما را برای یکدیگر ترجمه مینمود. پس از ردوبدل کردن تعارفات اولیه او ما را به یک اطاق ناهارخوری کوچک که مبلمان و تزئینات زیبا و گران‌قیمتی داشت راهنمایی کرد. شمعی که در روی میز روشن بود صحنه را بیشتر مناسب حال یک عاشق و معشوق کرده بود و برای گفتگوی سیاسی دونفر که کشورهایشان در آستانه یک درگیری مسلحانه قرار داشتند عجیب بنظر میرسید.

دور میز نشستیم. مستخدمی با یک بطری شراب قرمز وارد شد و پس از آنکه گیلان مرا پر کرد خواست گیلان میزبان را هم پرکند، ولی او دستش را روی گیلان گذاشت و ممانعت کرد. نمیدانم به شراب علاقه نداشت یا میخواست به معتقدات مذهبی خود تظاهر کند.

من به توصیه واسطه‌های فرانسوی میخواستم کمتر صحبت کنم و بیشتر گوش بدهم. ولی در عین حال میخواستم باب صحبت‌های دوستانه را باز کنم و اعتماد طرف را بخود جلب نمایم. لذا گفتم "شما ریسک بزرگی کرده‌اید که برای ملاقات من اینجا آمده‌اید. من به اهمیت و ارزش این کار شما واقف هستم".

میزبان گفت "این ریسک را من داوطلبانه بخاطر صلح استقبال کرده‌ام. درباره من خیلی نگران نباشید، ولی در عین حال میخواهم اطمینان داشته باشم که شما هرگز هویت مرا فاش نخواهید کرد".

گفتم "من این قول را داده‌ام و تکرار میکنم. ولی اگر این موضوع فاش شود چه خواهد شد؟"

با خنده بلندی گفت "هیچ. دوست من، اول شغلم را از دست خواهم داد و بعد گردنم را!".

پیش خود کوچکی خطری را که من برای انجام این ملاقات تقبل کرده بودم با عظمت خطری که طرف مقابل مرا تهدید میکرد مقایسه کردم و گفتم "آنچه برای من اهمیت دارد اینست که چرا شما چنین خطری را بجان خریدید، در حالیکه ما قبلا درباره طرحتی که به رفع بحران خواهد انجامید توافق کرده‌ایم".

او سری به علامت تصدیق تکان داد و گفت "بلی. بحران فعلی بزودی خاتمه خواهد یافت. اما من میخواهم درباره آینده صحبت کنم. ما نباید اجازه بدهیم که سوءتفاهمات و اختلافات کنونی بین کشورهای ما بازهم تکرار شود. برخلاف آنچه شما تصور میکنید من هیچ تفرتی نسبت به کشور شما ندارم!" (۱)
من سری به علامت تایید تکان دادم تا او به صحبت‌های خود ادامه دهد.

و او ادامه داد "آقای جوردن. دلیل تصمیم من به ملاقات با شما اینست که میخواهم دیواری را که بدور رئیس‌جمهوری شما کشیده شده و او را از درک حقایق درباره انقلاب ایران و شاه جنایتکار باز میدارد خراب کنم".

به سفارش دوستانمان میخواستم از جروبحث اجتناب کنم. بهمین جهت به این سؤال اکتفا کردم که "فکر میکنید چه کسانی بدور رئیس‌جمهوری ما دیوار کشیده‌اند؟"

او با قیافه‌ای جدی گفت "کیسینجر، راکفلرها و همه یهودیان وزارت خارجه اینها هستند که حقایق را قلب میکنند و نمیگذارند رئیس‌جمهوری از واقعیت‌ها آگاه شود!".

من ترجیح دادم جوابی به این حرف ندهم. سکوت اختیار کردم و میدان سخن را به او دادم تا هرچه دل تنگش میخواست بگوید، تا به موضوع اصلی برسیم.

او که مستمع خوبی پیدا کرده بود سپس به شرح مفصلی درباره آیت‌الله خمینی و چگونگی انقلاب ایران و انگیزه‌های آن پرداخت و ضمن شرح حال آیت‌الله خمینی از رنج‌ها و مرارت‌های او در طول زندگی از کشته شدن پدرش در زمان کودکی او گرفته تا زندان و تبعید در دوران شاه سخن گفت و وقتیکه به مرگ پسر بزرگ آیت‌الله اشاره کرد گفت "او بدست سیای شما کشته شده است".

من در تمام مدت این سخنرانی سکوت اختیار کرده بودم و احساس میکردم

۱- همانطور که در صفحات قبل تذکر داده شد گوینده این مطالب قطب‌زاده است که محرمانه و بقصد تقرب به آمریکائیانها برای نقشه‌های بعدی خود به ملاقات جوردن رفته بود. م.

منظور او از بیان این مطالب اینست که تصویر تازه‌ای از آیت‌الله خمینی در نظر ما مجسم کند و امکانات سازش با او را بمانند نشان بدهد. در پایان این مطالب من هم بنویسه خود سؤال کردم "از دیدگاه ایران و انقلاب ایران، شما درباره پرزیدنت کارتر چگونه قضاوت میکنید؟"

گفت "من فکر نمیکنم او آدم بدی باشد. ولی در مورد مسائل مربوط به ایران و شاه مشاورین خوبی نداشته است. بطور خلاصه وزارت خارجه شما رئیس جمهورتان را فریب میدهد! .. و پس از کمی سکوت افزود "و حالا من فکر میکنم آزادی گروگانها خیلی برای کارتر اهمیت دارد، چون برای تجدید انتخاب خود بریاست جمهوری به این کار احتیاج دارد!"

حالا وقت آن رسیده بود که من کمی صحبت کنم. گفتم "البته او میخواهد دوباره بریاست جمهوری انتخاب شود. هر رئیس جمهوری میخواهد دوباره انتخاب شود. او آزادی گروگانها را هم میخواهد، و هر آمریکائی این را میخواهد. حال که این مسئله را بالاخره مطرح کردید میخواهم بپرسم اگر موضوع شکایت علیه آمریکا و شاه را کنار بگذاریم چه سودی از نگاه داشتن گروگانها عاید شما میشود، جز اینکه بیش از پیش از غرب منزوی شوید و به روسها که حالا در افغانستان هستند فرصت سوء استفاده از این وضع را بدهید؟"

او گفت "اما آقای جوردن، ما نمیتوانیم موضوع شاه را کنار بگذاریم. او مرد خبیثی است که بسیاری را کشته و شکنجه کرده و اموال عمومی را به یغما برده است. شاه و کیسینجر و راکفلر کشور ما را به آلت بلا اراده سیاست خارجی آمریکا تبدیل کرده بودند. شاه دلیل اصلی گروگانگیری است. شما باید این مطلب را درک کنید!"

من فقط خیره به او نگاه کردم و جوابی ندادم و او به سخنان خود چنین ادامه داد: "من روزنامه‌های شما را می‌خوانم و گزارش‌های خبری تلویزیون‌های شما را که برای من میفرستند می‌بینم. همه جا صحبت از گروگانها و گروگانها و باز هم گروگانهاست. مطبوعات و تلویزیونهای شما درباره شاه و جنایات او که علت اصلی این ماجراست سکوت میکنند. من شخصا با عمل کسانی که سفارت شما را اشغال کرده و موجب انزوای سیاسی کشور ما در دنیا شده‌اند مخالفم. ولی نگاه داشتن پنجاه و سه آمریکائی بعنوان گروگان در مقایسه با قتل و شکنجه هزاران هزار ایرانی بدست شاه جنایتکار بی‌عدالتی کوچکی است!"

من در پاسخ گفتم "دولت فعلی آمریکا و گروگانهاستول سیاست آمریکا در

ایران در سی سال گذشته نیستند."

او گفت "آقای جوردن، ملت من نمیتواند گناهکار و بیگناه را در این ماجرا از یکدیگر جدا کند. کشور شما و رئیس جمهوری شما به شاه امکان سلطنت و حکومت دادند و بگفته آیت‌الله خمینی دستهای شما آلوده به خون است."

برای اینکه بحث بیفایده درباره گذشته را تمام کنم و به مسائل مربوط به آینده و موضوع اصلی بحث خود بازگردیم گفتم "حالا این بحران را چگونه بطرزی آبرومندانانه و مسالمت آمیز و سریع حل کنیم؟"

تبسمی کرد و گفت "خیلی ساده است".

گفتم "چطور؟!"

با صدای آهسته‌ای گفت "فقط کافی است شاه را بکشید!"

من شوکه شدم و گفتم "مرا دست انداخته‌اید؟"

تبسمی که بر لبانش نقش بسته بود محو شد و با لحن جدی گفت "آقای جوردن، من کاملا در حرف خود جدی هستم. شاه حالا در پاناما است و تمام کردن کار او چیز مشکلی نیست. سیا میتواند ترتیب تزریق آمپولی را به او بدهد و مرگش خیلی طبیعی بنظر بیاید. کاری که من از شما میخواهم درباره شاه بکنید همان کاری است که سیا در سی سال گذشته با هزاران ایرانی بیگناه کرده است!"

گفتم "آنچه شما میگوئید غیرممکن است. این فکر را از سرتان بیرون کنید." دوباره تبسمی کرد و گفت "من جواب سؤال شما را دادم. شما پرسیدید چطور این مسئله را بسرعت حل کنیم و من هم راه آنرا نشان دادم. مسئله اصلی شما تجدید انتخاب کارتر بریاست جمهوری است و مسئله اصلی ما اینست که آمریکا و شوروی را از اخلال در پیشرفت کارهای خود بازداریم. شما فکر میکنید که ما از آمریکا متنفریم، ولی واقعیت اینست که از آمریکا و شوروی - هر دو - متنفریم. هر دو کشور ایران را استثمار کرده‌اند، با این تفاوت که شما تازه وارد میدان شده‌اید و نفرت ما از شما تازه‌تر است."

مثل اینکه طرف من از نطق و بیان و صدای خودش خوشش می‌آمد. بهمین جهت باز سکوت اختیار کردم تا بقیه حرفهایش را بزند. او در دنباله حرفهای خود گفت "آقای جوردن، من آمریکا را به شوروی ترجیح میدهم، ولی روسها بهتر از شما کارشان را بلدند. اگر شما عاقلانه عمل کنید، ایران حتی بیشتر از زمان شاه و محکمتر از آن موقع در مقابل شورویها خواهد ایستاد."

او مطالب دیگری هم در این زمینه گفت تا اینکه حوصله من بسر آمد و برای اینکه مسئله اصلی را دنبال کنیم گفتم "ما قبل از هر چیز باید روابط عادی و سالمی باهم داشته باشیم و ایجاد چنین روابطی تا وقتی که دیپلمات‌های ما در اسارت هستند امکان‌پذیر نیست."

او حرف مرا تصدیق کرد و پس از اشاره به طرحی که قبلاً درباره آن توافق شده بود گفت "اگر پرزیدنت کارتر کمی صبر و حوصله بخرج دهد و در روزهای آینده حرف تندی برزبان نیاورد و مخصوصاً از سخن‌گفتن درباره تحریم اقتصادی و اعمال فشار بر ایران خودداری کند گروگانها بزودی آزاد خواهند شد."

گفتم "این بزودی چقدر طول خواهد کشید؟ چند هفته یا چند ماه؟" گفت "چند هفته. طرحی که تهیه شده خیلی خوب است و رهبران ما و شورای انقلاب هم با آن موافقت کرده‌اند."

من گفتم "آیا آیت‌الله خمینی هم این طرح را تایید کرده است؟" کمی تأمل کرد و سپس گفت "پس از تایید طرح از طرف شورای انقلاب به حضور امام رفتیم و گفتیم ما تا بحال بقدر کافی آمریکا را تحقیر کرده‌ایم و درس خوبی به آنها آموخته‌ایم. حالا وقت آنست که این مسئله را حل کنیم تا در مقابل تحریکات روسها آسیب‌پذیر نباشیم."

نکته حساسی بود. پرسیدم "پاسخ ایشان چه بود؟" گفت "پس از اینکه طرح را برای امام تشریح کردیم جوابی ندادند و وقتی که گفتیم شورای انقلاب این طرح را تصویب کرده است باز هم سکوت کردند. البته سکوت ایشان علامت تایید است وگرنه مخالفت میکردند."

گفتگوهای ما قریب سه ساعت بطول انجامید و در پایان بیشتر درباره مسائل مربوط به آینده صحبت کردیم. ما خیلی صمیمانه از هم جدا شدیم و من شماره تلفن‌های اختصاصی و مستقیم خود را به او دادم تا هر وقت که بخواهد مستقیماً با من تماس بگیرد.

پس از مراجعت به محل اقامت خود، باتوجه به تفاوت ساعت و پیش از اینکه پرزیدنت کارتر به رختخواب برود کالج سفید را گرفتم و خیر انجام ملاقات را به وی دادم. رئیس‌جمهوری پرسید "آیا خبر تازه‌ای هم هست؟" گفتم "نه، ولی نتیجه ملاقات از نظر ما رضایت‌بخش است و همه چیز بخوبی پیش میرود." کارتر که نگران حل سریع مسئله گروگانها بود باز هم گفت "هیچ پیشرفت

غیرمنتظره‌ای حاصل نشده است؟"

گفتم "نه. متأسفانه چیز تازه‌ای نمیتوانم بگویم. ولی فکر میکنم نسبت به اجرای طرحی که توافق شده بیشتر میتوانیم اطمینان داشته باشیم." کارتر اصرار بیشتری نکرد و من هم گفتم با اولین پرواز مراجعت میکنم و گزارش جامعی از جریان ملاقات خود خواهم داد.

در مراجعت به واشنگتن مستقیماً به کالج سفید رفتم و یک گزارش دوازده صفحه‌ای را که در هواپیما برای رئیس‌جمهوری نوشته بودم تسلیم وی نمودم و ضمن تسلیم گزارش خود گفتم "خبر بدی که برای شما دارم اینست که رابط ایرانی میل داشت کمتر درباره مسئله گروگانها صحبت کند. ولی نکته امیدوارکننده اینست که او اینقدر از آزادی گروگانها در آینده نزدیک اطمینان داشت که ترجیح میداد راجع به روابط آمریکا و ایران پس از آزادی آنها صحبت کند. من فکر میکنم که پس از این ملاقات شانس آزادی گروگانها افزایش یافته باشد." کارتر گفت که گزارش مرا بدقت خواهد خواند. ولی فکر میکنم او انتظار نتایج بیشتری از این ملاقات داشت.

دوشنبه ۱۸ فوریه ۱۹۸۰ (۲۹ بهمن ۱۳۵۸)

امروز روز تولد واشنگتن بود و کالج سفید جنب و جوش همیشگی خود را نداشت. من درباره گزارش خود با برزینسکی و جودی پاول و کانلر هم صحبت کردم. ظاهراً آنها هم مثل کارتر انتظار نتایج هیجان‌انگیزتری داشتند.

ونس و هال ساندرس در نیویورک بودند. هال تلفن کرد که در طول روز با والدهایم و رئیس ونزولانی کمیسیون تحقیق درباره شکایات ایران و سپس با محمد بجاوی عضو الجزایری این کمیسیون ملاقات و مذاکره کرده‌اند. هنری پرشت هم که در پاریس بود و با بورگه و ویلالون تماس داشت خبر داد که آنها با مقام ایرانی تماس گرفته‌اند و نتیجه ملاقات ما از نظر آنها کاملاً رضایت‌بخش بوده است.

جودی بعد از ظهر تلفن کرد و گفت "نیوزویک" درباره تماس‌ها و مذاکرات من با بورگه و ویلالون مطلبی منتشر کرده است. گفتم "این غیر ممکن است. خانم گراهام به ونس قول داده بود که جلو انتشار این خبر را بگیرد." جودی گفت "ممکن است خانم گراهام فقط به واشنگتن پست این دستور را ابلاغ کرده و اداره‌کنندگان نیوزویک متوجه آن نشده‌اند. بهر حال خیلی ناراحت نشو. ولی

برای اینکه توضیحات بیشتری از تو خواهند به سئوالات مخبرین جواب نده و هرکس تلفن کرد بگو بامن تماس بگیرند."

سه‌شنبه ۱۹ فوریه ۱۹۸۰ (۳۰ بهمن ۱۳۵۸)

پیش از طلوع آفتاب با تلفن اطاق وضعیت کاخ سفید از خواب بیدار شدم. یک خبرگزاری فرانسوی خبر داده بود که من روز دوشنبه در پاریس با قطب‌زاده وزیر خارجه ایران ملاقات کرده‌ام. خوشبختانه در این روز من در واشنگتن بودم و جودی در پاسخ به سئوالات خبرنگاران روی این موضوع تکیه کرده بود. خوشبختانه خبرهای رسیده از تهران درباره تلگراف بنی‌صدر به والدهایم و استقبال از تشکیل کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد برای رسیدگی به شکایات ایران شایعه ملاقات مرا با قطب‌زاده تحت‌الشعاع خود قرار داد. خود قطب‌زاده هم این شایعه را تکذیب کرده بود.

چهارشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۸۰ (اول اسفند ۱۳۵۸)

ساعت ۳ و سی و پنج دقیقه صبح با تلفن اپراتور کاخ سفید از خواب بیدار شدم. اپراتور گفت هر چه زودتر خود را به کاخ برسانم تا در جلسه‌ای که قرار است رئیس‌جمهوری با وارن کریستوفر (معاون وزارت خارجه) و هال ساندرس در اطاق خود تشکیل دهد شرکت کنم.

حتما واقعه مهمی باعث تشکیل جلسه در این ساعت شب شده بود. وارن کریستوفر شروع به صحبت کرد و گفت "آقای رئیس‌جمهوری، خبرهایی که از تهران رسیده خوب نیست. خبرگزاری رسمی ایران صبح امروز اعلامیه‌ای از طرف آیت‌الله خمینی منتشر کرده که ضمن آن از "دانشجویان" اشغال‌کننده سفارت پشتیبانی شده و آزادی گروگانها موکول به تحویل شاه شده است."

کارتر با ناراحتی گفت "خبر بسیار بدی است. این اساس همه آنچه را که روی آن توافق شده بود برهم می‌ریزد. هام، نظر تو چیست؟"

گفتم "آقای رئیس‌جمهوری من هم قبول دارم که خبر خوبی نیست. ولی ما نباید واکنش سریع نشان دهیم. من معتقدم که قبل از هرچیز با طرف‌های فرانسوی خود تماس بگیریم و تحلیل آنها را بشنویم. شاید هم خمینی مینخواهد

اول اشغال‌کنندگان سفارت را تحبیب کند و بعد مقدمات آزادی گروگانها را فراهم سازد."

کارتر گفت "نه هام، این تعبیر خوش‌بینانه‌ایست. اعلامیه خمینی ممکنست همه رشته‌ها را پنبه کند."

هال و من با پرشت در پاریس تماس گرفتیم. او هم بورگه را پیدا کرد و بورگه خود در تلاش برای تماس با قطب‌زاده بود که در آنموقع برای جلوگیری از اعمال تحریم اقتصادی علیه ایران در پایتخت‌های اروپائی گردش می‌کرد. قبل از ظهر خبر بد دیگری از تهران رسید و آن این بود که دولت ایران مسافرت اعضای کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد را سه روز به تاخیر انداخته است. من کم‌کم امید و اعتماد خود را به اجرای طرحی که آنهمه روی آن کار کرده بودیم از دست میدادم.

پنجشنبه ۲۱ فوریه ۱۹۸۰ (۲ اسفند ۱۳۵۸)

ساعت پنج و نیم صبح هنری پرشت از پاریس تلفن کرد و گفت بورگه اطلاع داده است که با قطب‌زاده تماس گرفته‌و او گفته است که از اعلامیه آیت‌الله خمینی و تعویق مسافرت کمیسیون تحقیق نگران نباشند. قطب‌زاده دلیل تعویق مسافرت کمیسیون را عدم آمادگی تهران برای پذیرائی از آنها دانسته است.

من گفتم "عدم آمادگی چه معنی می‌دهد؟". پرشت گفت ممکنست از نظر هتل یا دفتر کار آنها اشکالی درکار بوده و یا هنوز دلائل و مدارک کافی برای ارائه به اعضای کمیسیون فراهم نشده است. پرشت همچنین گفت که ویلالون برای ملاقات با رئیس کمیسیون سازمان ملل عازم ژنو است و بورگه هم بزودی به تهران خواهد رفت.

من گفتم "هنری، من نسبت به پیشرفت این کار تردید پیدا کرده‌ام". پرشت گفت "می‌فهمم من هم دارم تردید پیدا می‌کنم".

جمعه ۲۲ فوریه ۱۹۸۰ (۳ اسفند ۱۳۵۸)

در جلسه امروز صبح کاخ سفید درباره سیاست خارجی وارن کریستوفر گزارشی از جریان مسافرت و مذاکرات ونس در اروپا داد. پوزیدنت کارتر پس از

پایان گزارش او روپمن کرده و گفت از ایران چه خبری دارم. من رویدادهای اخیر را بطور خلاصه بیان کردم و گفتم باوجود خبرهای ضد و نقیضی که از ایران میرسد قدر مسلم اینست که اعضای کمیسیون فردا به تهران میروند و این کار طبق برنامه پیش میرود.

پرزیدنت کارتر مجدداً از اظهارات اخیر آیت‌الله خمینی اظهار نگرانی کرد و گفت ظاهراً او خود را مقید به اجرای طرحی که روی آن توافق شده نمیداند. من خبرهای رسیده از پاناما را هم به اطلاع شرکت‌کنندگان در جلسه رساندم. خبرها حاکی از این بود که شاه عصبانیت و بیحوصلگی زیادی از خود نشان میدهد و از خبرها و شایعاتی که در اطراف او منتشر میشود نگران است. من پیشنهاد کردم فرستاده ویژه‌ای از طرف دولت آمریکا نزد او برود و به وی اطمینان بدهد که ما در هر حال مراقب و حامی او هستیم. من تاکید نمودم که فرستادن این نماینده بخصوص در این موقع که خبرهای مربوط به تحقیقات کمیسیون سازمان ملل متحد درباره وی منتشر خواهد شد برای آماده ساختن او و تحفیف نگرانی‌هایش ضروری است.

وارن کریستوفر نظر مرا تایید کرد و "ویلیام بودلر" کارشناس ارشد وزارت امور خارجه را در امور آمریکای لاتین برای این کار پیشنهاد نمود. کارتر این پیشنهاد را پذیرفت و بمن گفت مطالبی را که بودلر باید به شاه بگوید برای او بنویسم.

پس از مراجعت به دفترم رئوس مطالبی را که باید به شاه گفته شود نوشتم. ضمن این پیام به شاه اطمینان داده میشد که مطالب ناخوش‌آیند و نادرستی که کمیسیون سازمان ملل متحد ممکنست درباره پرزیدنت کارتر و آمریکا و شاه و خانواده او منتشر کند پیامد مهمی نخواهد داشت و انتشار این مطالب برای تمهید مقدمات رهائی گروگانها است. من همچنین از طرف دولت آمریکا به شاه اطمینان دادم که آمریکا هرگز اجازه استرداد او را به ایران نخواهد داد و در این مورد از ژنرال توریکوس هم قول و تضمین کافی گرفته شده است.

شنبه ۲۳ فوریه ۱۹۸۰ (۴ اسفند ۱۳۵۸)

مشغول مطالعه روزنامه واشنگتن پست بودم که تلفن زنگ زد. وقتی گوشی را برداشتم صدای کارتر بود که از کمپدیوید تلفن میکرد و با ناراحتی و

عصبانیت میگفت "هام. باز چه خبر شده است؟"

از جای خود پریدم و گفتم "آقای رئیس‌جمهور. عذر می‌خواهم. نمیدانم راجع به چه صحبت میکنید؟"

کارتر گفت "ونس همین الان بمن تلفن کرده و میگوید خمینی گفته است تصمیم درباره گروگانها به مجلس ایران که هنوز تشکیل نشده محول خواهد شد!" از شنیدن این خبر شوکه شدم و گفتم "نه. خدای من. نه. این خبر خیلی وحشتناک است. من نمیدانم چه بگویم. من سعی میکنم بورگه یا ویلالون را پیدا کنم و توضیحاتی از آنها بگیرم."

کارتر گفت "هرچه زودتر این کار را بکن و به آنها بگو که دارند با آتش بازی می‌کنند. کمیسیون الان در راه تهران است. پس قول و قرارهای ما چه میشود. اینها همه ما را دست انداخته‌اند!"

گفتم "آقای رئیس‌جمهور می‌فهمم. حق با شماست."

کارتر با همان لحن عصبانی ادامه داد "ما همه دنیا را از دولت خودمان گرفته تا سازمان ملل و وکلای فرانسوی و آرژانتینی و پانامائی‌ها در این کار آلوده کرده و طرحی نوشته‌ایم. ولی حالا معلوم میشود تنها کسی که خود را مقید به اجرای این طرح نمیداند و عملاً خط بطلان روی آن میکشد آیت‌الله خمینی است!"

رئیس‌جمهوری حق داشت. خود من هم داشتم به این نتیجه میرسیدم که آیت‌الله خمینی اصولاً از اول هم در جریان کارهایی که ما کرده‌ایم نبوده و سناریو تشکیل کمیسیون تحقیق سازمان ملل و مسیر فعالیت این کمیسیون تا آزادی گروگانها بدون اطلاع یا کسب موافقت قبلی وی تنظیم شده و مقامات ایرانی که در جریان این کار بوده‌اند امیدوار بودند ضمن پیشرفت کار آیت‌الله خمینی را بانظر خود همراه سازند.

به ایراتور کاخ سفید گفتم فوراً حال ساندرس و هنری پرشت را برای من بگیرد. اولین زنگ تلفن از حال ساندرس بود که پیش از طرح موضوع از طرف من گفت "میدانم. برای نطق خمینی تلفن کرده‌ای."

گفتم "بلی. تو چه فکر میکنی. عاقبت این کار چه خواهد شد؟"

حال گفت "من فکر میکنم خمینی اصلاً در جریان این سناریو نیست."

گفتم "من هم همینطور فکر میکنم. حالا تکلیف ما چیست. شما یا هنری سعی کنید بهترترتیبی شده با بورگه و ویلالون تماس برقرار کنید و به آنها بگوئید

که دیگر صبر و تحمل ما تمام شده است. بگوئید که حیثیت و اعتبار ما نزد رئیس‌جمهوری بخطر افتاده است. من هیچوقت پرزیدنت کارتر را باندازه امروز آشفته و خشمگین ندیده بودم."

من امروز دوازده بار با رئیس‌جمهوری وهال‌ساندرس صحبت کردم و گزارش‌هایی را که از حال میگرفتم بااطلاع کارتر می‌رساندم. پیام بورگه این بود "به هامیلتون بگوئید که خمینی فردا میتواند رای خود را عوض کند و دستور آرادگی گروگانها را بدهد. او قدرت هر کاری را دارد. خیلی بدبین نباشید و صبر کنید ببینیم کار کمیسیون به کجا می‌کشد."

من این پیغام را به کارتر رساندم و او هم پذیرفت چون چاره دیگری نداشت. یکبار دیگر رهبر نیرومندترین کشورهای جهان ناچار شده بود سکوت اختیار کند و درانتظار عاقبت کار بنشیند.

یکشنبه ۲۴ فوریه ۱۹۸۰ (۵ اسفند ۱۳۵۸)

امروز بورگه و ویلالون خبر دادند که اعضای کمیسیون تحقیق سازمان ملل با بنی‌صدر و قطب‌زاده ملاقات کرده‌اند و کار بخوبی پیشرفت میکند. بموجب گزارش آنها رئیس کمیسیون از بنی‌صدر ستوال کرده بود که آیا اظهارات اخیر آیت‌الله خمینی به برنامه کار کمیسیون لطمه نمی‌زند. بنی‌صدر گفته بود "نه، ما یک نقشه سری داریم که به آن عمل خواهیم کرد."

سه‌شنبه ۲۶ فوریه ۱۹۸۰ (۷ اسفند ۱۳۵۸)

والدهایم (دبیرکل سازمان ملل متحد) اطلاع داد که روسای مشترک کمیسیون نسبت به پیشرفت کار "خوشبین" هستند. از قول آیت‌الله بهشتی رهبر پرنفوذ روحانی گفته شد که مجلس ایران زودتر از شش تا هشت هفته دیگر برای رسیدگی به کار گروگانها آماده نخواهد بود.

آرمانو (مشاور آمریکائی شاه) هم به کاتر تلفن کرده و گفته بود که روابط ساد و اطرافیانش با پانامائی‌ها "خیلی خیلی بد" است.

چهارشنبه ۲۷ فوریه ۱۹۸۰ (۸ اسفند ۱۳۵۹)

خبرهای مربوط به اولین انتخابات مقدماتی ریاست‌جمهوری در ایالت

"نیوهمشایر" حاکی از پیروزی کارتر بر کندی بود. من به امید اینکه یا این خبر کارتر را شاد کنم بدفتر او رفتم، ولی او با یک تبسم زورکی رضایت خود را از شنیدن این خبر ابراز کرد و گفت "با وضعی که ما با آن روبرو هستیم دیگر این خبرها مرا خوشحال نمی‌کند. من امید زیادی به حل مسئله از طریق کمیسیون سازمان ملل ندارم. ما بدون هیچگونه آزادی عمل و قدرت ابتکاری در اینجا نشسته و حوادث را دنبال میکنیم و اسباب مسخره، مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی شده‌ایم."

گفتم "آقای رئیس‌جمهور. من هم در ناراحتی شما شریکم، ولی چه کاری میتوانم بکنم؟"

کارتر گفت "با بورگه و ویلالون تماس بگیر و به آنها بگو که صبر و تحمل من به آخر رسیده و اگر آنها به تعهدات خود عمل نکنند ما مفاد توافق قبلی و سناریو آماده شده را فاش خواهیم کرد!"

از این حرف رئیس‌جمهوری تکان خوردم و گفتم "منظور شما از فاش کردن چیست؟"

کارتر گفت "معلوم است صورت مذاکرات و توافقاتی را که برای تشکیل کمیسیون و آزادی گروگانها شده در روزنامه‌ها منتشر میکنیم تا همه مردم آمریکا و دنیا بدانند که ما حسن‌نیت داشتیم و ایرانیها به تعهدات خود عمل نکردند." من گفتم "فکر نمی‌کنم این تهدید ما اثری در آنها داشته باشد. من بارها شنیده‌ام که مذاکره با ایرانیها مثل چانه‌زدن در بازار است و باید تا آخرین لحظه منتظر تغییر رویه آنها باشیم."

کارتر با عصبانیت گفت "من نمی‌خواهم برای من تعیین تکلیف کنی. دستوری را که داده‌ام اجرا کن!"

من دیگر حرمی نردم، چون تجربه داشتم که در چنین موقعیتی نباید با او جروبحت کنم.

هال ساندرس و هنری پرشت را به دفتر خود فراخواندم و دستور رئیس‌جمهوری را به آنها ابلاغ کردم. آنها تلگراف مفصلی از "لانگ" سفیر سوئیس در تهران باخود آورده بودند که در آن جریان کار کمیسیون و وضع سیاسی کنونی ایران تشریح شده بود. از گزارش سفیر سوئیس چنین برمی‌آمد که مسئله گروگانها و فعالیت کمیسیون سازمان ملل متحد در تهران از مسیر طبیعی خود خارج شده و وسیله‌ای برای کشمکش و مبارزه بین گروههای رقیب در ایران گردیده است.

باتفاق ساندرس و پرشت پیامی براساس دستورالعمل رئیس‌جمهوری، منتهی با لحن ملایم‌تر برای بورگه و ویلالون تنظیم کردیم و از استغافی خواستیم که آنرا بزبان اسپانیولی برای ویلالون بخواند. سپس یک پیام تلگرافی هم تنظیم کردیم که از طریق سفیر سویس به وکلای فرانسوی ابلاغ شود. لحن پیام تلگرافی ما صریح‌تر و تهدید انتشار سناریو در صورت خودداری از اجرای مفاد آن جدی‌تر بود.

جمعه ۲۹ فوریه ۱۹۸۰ (۱۰ اسفند ۱۳۵۸)

در طول مذاکرات جلسه امروز کاخ سفید درباره امور خارجی سعی میکردم خبر تازه‌ای از ایران با اطلاع رئیس‌جمهوری و حضار جلسه برسانم. در اواسط جلسه استغافی خبر داد که با ویلالون در سفارت سویس در تهران تماس گرفته و ویلالون با ناراحتی گفته است که جان آنها در خطر است و دیگر در هتل با آنها تماس نگیریم. استغافی سپس گفت که بورگه و ویلالون از پیامهای تهدیدآمیز ما هم خیلی عصبانی شده‌اند و میگویند اگر هر دو طرف آنها را اینطور تحت فشار بگذارند از ادامه تلاش خود در این راه دست برخواهند داشت.

من از اینکه ممکن است این روزنه امید و دریچه ارتباط ما با ایرانیها هم بسته شود ناراحت شدم و به استغافی گفتم فوراً با ویلالون تماس بگیر و از قول من از او و بورگه استمالت کن و بگو ما این پیام را برای اینکه آنها به ایرانیها نشان بدهند و از موضع محکمتری صحبت کنند فرستاده‌ایم و بهیچوجه ارزش زحمات و خدمات آنها را دست‌کم نگرفته‌ایم.

ساعت سه بعدازظهر به دفتر کاتلر رفتم تا با آرماتو که از پاناما آمده بود ملاقات کنم. آرماتو که مثل همیشه با لقب "اعلیحضرت" از شاه صحبت میکرد میگفت که شاه از شرایط زندگی خود در پاناما خیلی ناراحت است و میخواهد به جای دیگری نقل مکان کند.

من گفتم "به اعلیحضرت بگوئید که ما در جریان مذاکرات حساسی برای رهائی گروگانها هستیم و خروج ایشان از پاناما در این شرایط لطمه شدیدی به پیشرفت این کار خواهد زد."

من به آرماتو قول دادم که موضوع شکایت شاه را شخصاً تعقیب خواهم کرد

و در صورت لزوم برای ملاقات و مذاکره با توریکسوس به پاناما خواهم آمد. سپس نزد کارتر رفتم و به او گفتم "آقای رئیس‌جمهور شاه خود را در خطر می‌بیند. او به پانامائی‌ها اعتماد ندارد و از این میترسد که پانامائی‌ها واقعا او را به ایران مسترد کنند و یا ترتیب ربودن و تحویل او را به ایرانیها بدهند!"

کارتر با اوقات تلخی گفت "هام. من و توریکسوس هر دو قول داده‌ایم که خطری در پاناما متوجه او نخواهد شد و بهیچوجه امکان استرداد او دربین نیست. من چه کاری جز این میتوانم برای او بکنم؟"

من حرفهای آرماتو را برای کارتر تکرار کرده و گفتم "شاه از این میترسد که بعضی از مقامات پانامائی یا گارد محافظ او تطمیع شوند و با طرح توطئه‌ای در دل شب او را از جزیره برهیند و با هواپیما به ایران بفرستند."

کارتر لحظه‌ای درنگ کرد و سپس گفت "هام. از طرف من به شاه پیام بده که اگر پانامائی‌ها دست به چنین کاری بزنند من بعنوان رئیس‌جمهوری آمریکا دستور خواهم داد هواپیما را سرنگون کنند!"

از این حرف کارتر تکان خوردم. ولی مثل اینکه خود او هم بلافاصله متوجه اشتباه خود شد و هر دو از این حرف خندیدیم.

ترس شاه از دزدیده شدن بنظر من مسخره‌آمیز می‌آمد. ولی حداقل یکبار آرماتو و آمبلرموس سفیر ما در پاناما چنین چیزی را باور کرده بودند.

یک شب آرماتو با حالتی مضطرب و وحشت‌زده به آمبلرموس تلفن کرده و میگوید "بالاخره کارشان را کردند. او رفته است... او را برده‌اند!"
آمبلرموس پرسد "کی رفته است؟"

آرماتو گفت "شاه را میگویم - شاه رفته... پانامائی‌ها او را بردند!"
آمبلرموس سخت به وحشت می‌افتد و با اینکه یاورش نمی‌شود توریکسوس اجازه چنین کاری را داده باشد از خود می‌پرسد اگر او در جزیره کونتادورا نیست پس کجاست؟

آمبلر برای اینکه بتواند تصمیمی بگیرد و شروع به تحقیق بکند از آرماتو میخواهد آرامش خود را حفظ کند و جزئیات آنچه را که پیش آمده است شرح بدهد. آرماتو میگوید قرار بود شاه و شهبانو روز بعد به پاناماسیتی بروند و خانه‌ای را برای خرید ببینند. ولی دو نفر پانامائی که ظاهراً از مامورین امنیتی بوده‌اند عصر همانروز به محل اقامت شاه مراجعه کرده و او را قانع میکنند که به تنهائی به اتفاق آنها به پاناماسیتی رفته شب را در شهر بمانند و صبح برای

دیدن خانه موردنظر بروند و شاه هم بدون اینکه توضیحی درباره علت این تغییر برنامه بدهد همراه آنها می‌رود.

آمبر پس از شنیدن ماجرا بیشتر نگران و وحشتزده می‌شود و فکر میکند توطئه‌ای در کار بوده و کسانی که در لباس مامور امنیتی شاه را با خود برده‌اند ممکنست از کسانی باشند که با دریافت رشوه کلانی از دشمنان شاه او را بدام انداخته‌اند. آمبرموس شروع به تحقیقات میکند و حتی برای کسب تکلیف با وزارت خارجه در واشنگتن تماس می‌گیرد، ولی هیچکس نمی‌تواند او را در حل این مشکل راهنمایی کند تا اینکه چاره کار را در این می‌بیند که موضوع را با یکی از مقامات مهم پاناما در میان بگذارد.

مقام مذکور که آمبر نمی‌خواهد نام او را فاش کند با کمال خونسردی در پاسخ سفیر می‌گوید "دوست من. مطلب مهمی نیست. شما راحت باشید!"

آمبر با ناراحتی می‌گوید "متظورتان را نمی‌فهمم. میدانید که اگر بلائی سر شاه بیاید چه بروز من خواهند آورد؟. آخر او کجاست؟".

مقام پانامائی می‌گوید "آیا شاه هم مثل مردان دیگر حق ندارد یک شب خوشگذرانی کند؟"

آمبر شگفت‌زده می‌پرسد "من نمی‌دانم شما از چه موضوعی صحبت میکنید؟" مقام پانامائی می‌گوید "عمر (توریخوس) برای شاه یک شب برنامه خوشگذرانی در شهر ترتیب داده و فردا صبح در سر قرار خود خواهد بود!"

آمبر نفس راحتی میکشد و فقط به این تذکر اکتفا میکند که "مواظب حال او باشید".

(شاه در کتاب خود داستان دیگری درباره این شب نقل میکند و مینویسد "یک شب برای ملاقات محرمانه با سفیر آمریکا به پاناماسیتی رفتم. این ملاقات بدرخواست سفیر آمریکا و برای ابلاغ پیام محرمانه‌ای از طرف کارتر بود... آمبرموس بکلی موضوع این ملاقات را تکذیب میکند).

شنبه و یکشنبه اول و دوم مارس ۱۹۸۰ (۱۰ و ۱۱ اسفند ۱۳۵۸)

از آغاز کار کمیسیون تحقیق سازمان ملل متحد در ایران یک‌هفته گذشته، بدون آنکه نشانه‌ای از موفقیت و پیشرفت کار این کمیسیون بچشم بخورد. به آنها حتی اجازه ملاقات با گروگانها هم داده نشده و فقط سه نفر اعضای

سفارت را که در ساختمان وزارت خارجه هستند ملاقات نموده‌اند. در مقابل ابراز نگرانی ما بورگه و ویلالون و سفیر سوئیس مرتبا ما را به صبر و شکیبائی دعوت میکنند.

آیت‌الله خمینی از بیمارستان خارج شده ولی بجای اینکه به قم مراجعت کند در تهران مانده است. در یک مکالمه تلفنی با هال ساندرس گفتم "شاید ماندن خمینی در تهران به حل مسئله کمک کند". هال گفت "هام، تو هر چیزی را با نظر خوشبینی تعبیر میکنی!"

دوشنبه ۳ مارس ۱۹۸۰ (۱۲ اسفند ۱۳۵۸)

از تهران خبر رسید که باوجود تلاش قطب‌زاده برای اجرای برنامه کمیسیون تحقیق و بازدید آنها از گروگانها هنوز در این کار اشکالتراشی میکنند. اما بورگه و ویلالون هنوز هم وعده میدهند و میگویند اعضای کمیسیون ظرف بیست و چهار ساعت آینده از گروگانها بازدید خواهند کرد.

۴ تا ۱۰ مارس ۱۹۸۰ (۱۳ تا ۱۹ اسفند ۱۳۵۸)

ما روز بروز و ساعت بساعت خبرهای ضد و نقیض و امیدوارکننده و نگران کننده از شهران دریافت میکنیم. کمیسیون تحقیق عملا فلج شده و اعضای کمیسیون هم که از دیپلماتها و شخصیت‌های قابل احترام بین‌المللی هستند نگران حیثیت خود و سازمان ملل متحد هستند. از روز پنجشنبه ششم مارس (۱۵ اسفند) خبرهایی از تهران رسید دایر بر اینکه "دانشجویان" اشغال‌کننده سفارت میخواهند گروگانها را بدولت ایران تحویل بدهند. خبرهای بعدی درباره اینکه قطب‌زاده مامور این تحویل و تحول شده است ما را بیشتر امیدوار کرد. روز شنبه هشتم مارس (۱۷ اسفند) بورگه و ویلالون اطلاع دادند که کار طبق برنامه پیشرفت میکند و گروگانها به ساختمان وزارت خارجه ایران منتقل خواهند شد. بموجب گزارش وکلای فرانسوی تعدادی از اطاق‌های قسمتی از ساختمان وزارت خارجه برای پذیرائی از گروگانها اختصاص داده شده و پنجاه تختخواب برای آنها مهیا گردیده بود.

بدنبال این خبر خوشحال‌کننده باز نوبت خبرهای نگران‌کننده بود.

عصر شنبه خبر رسید که تلاش قطب زاده برای تحویل گروگانها به نتیجه نرسیده و جلسه روز یکشنبه شورای انقلاب هم که برای حل این مسئله تشکیل شده بود به نتیجه نرسیده و قرار شده است اعضای شورا برای اخذ تصمیم درباره این موضوع با آیت الله خمینی ملاقات کنند. روز دوشنبه دهم مارس (۱۹ اسفند) آیت الله خمینی پس از استماع گزارش اعضای شورای انقلاب میگوید اگر کمیسیون تحقیق درباره جنایات شاه اعلامیه رسمی منتشر کند به "دانشجویان عزیز" دستور خواهد داد تا اجازه ملاقات با گروگانها به آنها داده شود. باین ترتیب آیت الله خمینی بدون اینکه تصمیم قبلی شورای انقلاب را درباره تحویل گروگانها بدولت تایید کند شرط تازه ای برای ملاقات اعضای کمیسیون با گروگانها قائل میشود. اعضای کمیسیون این شرط را نمی پذیرند و تهران را ترک میکنند.

عصر روز دوشنبه که خبر شکست ماموریت کمیسیون تحقیق و تصمیم بازگشت آنها را با اطلاع رئیس جمهوری رساندم کارتر گفت "من از اول هم امید زیادی به این جریان نداشتم. آنها مقید به انجام تعهدات خود نیستند و من از این میترسم که گروگانها هرگز از این بند رها نشوند!"
من تا این اندازه بدبینی و یاس را کمتر در چهره کارتر دیده بودم. در فکر این بودم که حالا چه باید کرد؟ بورگه و ویلانون پیشنهاد کردند که یکبار دیگر برای چاره جوئی در برن ملاقات کنیم.

پنجشنبه ۱۳ مارس ۱۹۸۰ (۲۲ اسفند ۱۳۵۸)

با بورگه و ویلانون امروز قرار ملاقات داشتیم. پیش از من هال ساندرس و هنری پرشت و استفانی عازم برن شدند و من امروز صبح به پایتخت سویس رسیدم. وکلای فرانسوی و هال و هنری و استفانی در همان اطاقی که ما چند هفته پیش باهم ملاقات کرده بودیم دورهم جمع شده و محفل دوستانه ای ترتیب داده بود. من از چهره های شاد و خندان آنها در این وضع نامساعد و کسل کننده ابراز شگفتی کردم، ولی بورگه با یک تفسیر تازه از اوضاع سیاسی ایران برداشتی کرد که برای من هم امیدوارکننده بود. او گفت با اینکه کمیسیون موفق نشده و آزادی گروگانها به تعویق افتاده است بنی صدر و شورای انقلاب در مقابل "دانشجویان" صفا آراشی کرده اند و زمینه برای حل مسئله از طریق دیگری فراهم شده است.

بورگه سپس گفت ما ایندفعه از طرف بنی صدر پیامی برای شما داریم. او بوسیله ما بشما پیغام داده و گفته است از طرف او بشما اطمینان بدهیم که دولت ظرف پانزده روز آینده گروگانها را در اختیار خود خواهد گرفت و مقدمات آزادی آنها متعاقبا فراهم خواهد شد.

با همه بدقولی ها و وعده های پوچ گذشته یکبار دیگر نور امیدی در دل من تابید. زیرا این اولین قول رئیس جمهوری منتخب جدید ایران بود و ثبات و توانائی او را در انجام وعده هایش هنوز آزمایش نکرده بودیم. بعلاوه این نخستین باری بود که از طرف یک مقام ایرانی مهلت معینی برای انجام وعده هایشان اعلام میگردد.

با مشورت بورگه و ویلانون تصمیم گرفتم نامه ای برای بنی صدر بنویسم. نامه را با این جملات آغاز کردم:

"رئیس جمهوری عزیز بنی صدر"

من از پیام روز دهم مارس شما که ضمن آن وعده داده بودید پنجاه و سه گروگان آمریکائی ظرف پانزده روز در اختیار دولت قرار بگیرند مشغوف شدم. من این پیام شما را به پرزیدنت کارتر ابلاغ کردم و ایشان هم از این موضوع اظهار امتنان کردند...

در دنباله نامه که سه صفحه بود من به جریانات گذشته و آثار سوء گروگانگیری در روابط آینده آمریکا و ایران و خشم و بیصبری روزافزون مردم آمریکا در برابر این جریان که ممکنست عواقب ناگواری ببار آورد اشاره کرده و اظهار امیدواری نموده بودم که در صورت آزادی گروگانها در آینده نزدیک امکان برقراری روابط تازه ای بین دو کشور فراهم شود.

ما با بورگه و ویلانون مذاکرات مفصلی انجام دادیم و قول و قرارهای تازه ای گذاشتیم. قرار شد نامه بنی صدر هم پس از تایید پرزیدنت کارتر بوسیله آنها به تهران ارسال شود.

یکشنبه ۱۶ مارس ۱۹۸۰ (۲۵ اسفند ۱۳۵۸)

در مسیر سفر خود بین واشنگتن - لندن - برن - پاریس و مراجعت به واشنگتن برای حل مسئله گروگانهای آمریکائی در تهران که فقط ۷۲ ساعت بطول انجامید و نیمی از آن در هواپیما و فرودگاهها گذشت بشدت خسته شده و تمام

بیست و چهار ساعت گذشته را نخوابیده بودم. با وجود این بمحض پیاده شدن از هواپیما برای گزارش کار خود به رئیس جمهوری بطرف کاخ سفید حرکت کردم. برخلاف معمول روزهای یکشنبه منشی خود "التانور" را در دفتر کارم دیدم. التانور با نگرانی گفت مثل اینکه مشکل تازه‌ای پیش آمده و تلفن‌هایی از "آمبر موس" سفیرمان در پاناما، "وارن کریستوفر" معاون وزارت خارجه، دکتر "گارسیا" پزشک مخصوص و "گابریل لوپس" مشاور ژنرال "توریخوس" داشته‌ام. و همه تأکید کرده‌اند که بمحض مراجعت با آنها تماس بگیرم.

سرم بدوران افتاد و گفتم "خدایا، حتما قضیه مربوط به شاه است و گرفتاری تازه‌ای پیش آمده است!"

حدس من درست بود. وضع مزاجی شاه که پس از خروج از آمریکا و اقامت در پاناما روبه بهبود بود مجدداً روبه وخامت نهاده و پزشکان پانامائی که مراقب وضع او بودند تشخیص داده بودند که یک عمل جراحی برای برداشتن طحال او ضروری است. پزشکان پانامائی وضع مزاجی شاه و نتیجه آزمایش خون او را مستقیماً به مرکز تحقیقات سرطان در هوستون تگزاس گزارش داده و تأیید متخصصین این مرکز را درباره لزوم عمل جراحی فوری شاه گرفته بودند. اطرافیان شاه که از انجام عمل جراحی بوسیله پزشکان پانامائی نگران بودند با دکتر "کین" پزشک آمریکائی شاه تماس گرفته و جریان امر و نگرانی شاه را از انجام عمل جراحی بوسیله پزشکان پانامائی بوی اطلاع داده بودند. دکتر کین هم بلافاصله با دکتر "مایکل - دوبیکی" جراح معروف قلب تماس گرفته و از او خواسته بود که بیدرنگ خود را به پاناما برساند. پزشکان پانامائی که از ورود ناگهانی دکتر دوبیکی به پاناما ناراحت شده و عدم اعتماد شاه را برای انجام عمل جراحی بوسیله آنها توهینی برای خود تلقی کرده بودند بیانه‌های منتشر کرده و دکتر دوبیکی را با اصطلاح زننده "پزشک دوره‌گرد" مورد اهانت قرار داده بودند.

برسر بیمارستانی که می‌بایست عمل جراحی شاه در آن انجام شود نیز بین پزشکان آمریکائی و پانامائی اختلاف بروز کرده بود. پزشکان آمریکائی شاه میخواستند او را در بیمارستان نظامی آمریکا عمل کنند، در حالیکه پزشکان پانامائی اصرار داشتند عمل جراحی در بیمارستان مجهز پانامائی "پاتیل" صورت بگیرد. سرانجام توافق شد که پزشکان آمریکائی و پانامائی مشترکاً مسئولیت عمل جراحی شاه را در بیمارستان پاتیل بعهده بگیرند ولی دکتر

دوبیکی که نمیتوانست در این شرایط قبول مسئولیت کند انجام عمل جراحی را بتعویق انداخت.

دوشنبه ۱۷ مارس ۱۹۸۰ (۲۶ اسفند ۱۳۵۸)

اخبار مربوط به شدت بیماری شاه و اختلافی که برسر عمل جراحی او در پاناما بروز کرده بود در جراید صبح و گزارش‌های خبری تلویزیونی‌ها منعکس شد. من صبح زود به کاخ سفید رفتم تا رئیس جمهوری را در جریان بگذارم. کارتر که بیشتر نگران مسئله گروگانها بود به گزارش مربوط به وضع شاه توجه زیادی نکرد و گفت خودم این موضوع را تعقیب کنم.

کمی بعد از آنکه از دفتر رئیس جمهوری به اطاق خود برگشتم دکتر دوبیکی از پاناما بمن تلفن کرد و گفت "آقای جوردن، من در اینجا با وضع مشکلی روبرو شده‌ام... من تا بحال عمل جراحی زیادی در شرایط غیرعادی و حتی در پشت پرده آهنگ کرده‌ام، ولی هرگز با چنین وضعی روبرو نشده بودم."

من هم بنوبه خود وضع مشکلی را که در رابطه با مسئله گروگانها با آن درگیر هستیم برای دکتر دوبیکی تشریح کردم و به او گفتم اگر وضعی پیش بیاید که شاه باز هم اصرار کند به آمریکا برگردد مشکلات ما در حل مسئله گروگانها دوچندان خواهد شد. با تحریک احساسات شخصی دکتر دوبیکی درباره مسئله جان گروگانها از او پرسیدم "آیا انجام عمل جراحی در بیمارستان پانامائی پاتیل اشکالی دارد؟"

دکتر دوبیکی جواب داد "نه، من زیر یک چادر هم میتوانم عمل کنم و مسئله بیمارستان خیلی مهم نیست، اما مسئله‌ای که برای من اهمیت دارد مسئولیتی است که بعنوان یک پزشک برای حفظ جان شاه بعهده دارم. رفتار پزشکان پانامائی قابل پیش‌بینی نیست... آنها اصرار دارند در عمل شرکت کنند و من نمیتوانم در وسط عمل جراحی درباره طرز عمل و داروئی که باید تجویز شود با آنها جروبخت کنم."

من بار دیگر استدلال خود را از سر گرفتم و گفتم اگر شاه در پاناما عمل نشود و ما را برای مراجعت به آمریکا تحت فشار بگذارد جان گروگانهای آمریکائی در تهران بخطر خواهد افتاد. دکتر دوبیکی جواب داد "مسئولیت حفظ جان گروگانها با شماست و من هم مسئول حفظ جان شاه هستم!"

دکتر دوبیگی پس از گفتن این جمله منتظر پاسخ من نشد و گوشی را زمین گذاشت.

سه‌شنبه ۱۸ مارس ۱۹۸۰ (۲۷ اسفند ۱۳۵۸)

"آرنی رافل" یکی از دستیاران سایروسونس وزیر خارجه که قبلا هم در ایران خدمت کرده بمن تلفن کرد و گفت آمبلر موس با شاه و آرمانو ملاقات کرده و باین نتیجه رسیده است که حل این مشکل به تنهایی از او ساخته نیست. آمبلر پیشنهاد کرده بود که من و آرنی برای ملاقات با شاه و توریخوس عازم پاناما شویم.

بعد از ظهر تلفن‌های دیگری از پاناما داشتم و آمبلر تاکید میکرد که قانع کردن شاه به اینکه تحت این شرایط عمل شود ممکن نیست، مگر اینکه من بتوانم با استفاده از دوستی و روابط خود با توریخوس رهبر نظامی پاناما شرایطی فراهم کنم که دکتر دوبیگی مسئولیت عمل جراحی را بعهده بگیرد. در پاسخ آمبلر گفتم که فردا پس از گزارش امر به رئیس‌جمهوری با وی تماس خواهم گرفت.

چهارشنبه ۱۹ مارس ۱۹۸۰ (۲۸ اسفند ۱۳۵۸)

صبح امروز وقتیکه وارد کاخ سفید شدم پیامی از طرف برژینسکی (مشاور امنیت ملی کارتر) بمن دادند که فوراً او را در دفترش ملاقات کنم. وقتیکه وارد دفتر برژینسکی شدم گفتم که منابع اطلاعاتی به او گزارش داده‌اند که شاه قصد دارد پاناما را بقصد مصر ترک کند.

گفتم "چه کاری از دست من ساخته است؟"

برژینسکی گفت "مسائل مربوط به شاه و پاناما در حوزه مسئولیت شما است و رئیس‌جمهوری علاقمند است که برای حل این مشکل مجدداً عازم پاناما بشوید". پس از گفتگو با رئیس‌جمهوری یک هواپیمای نظامی را برای مسافرت به پاناما رزرو کردم، ولی به موفقیت خود در این مسافرت اطمینان نداشتم، زیرا شاه ظاهراً بعزت عدم اعتماد به پزشکان پانامائی حاضر نشده بود در پاناما تحت عمل جراحی قرار بگیرد و ملاقات و مذاکره من با شاه هم برای ایجاد چنین اعتمادی کافی نبود. تنها راه چاره که میتوانست شانس موفقیت در انجام این

ماموریت را افزایش دهد تماس مجدد با دکتر دوبیگی و آماده کردن او برای سرپرستی عمل جراحی شاه در پاناما بود. دوبیگی به هوستون مراجعت کرده بود و تماس تلفنی برای جلب رضایت او کفایت نمیکرد. تصمیم گرفتم در سر راه پاناما در هوستون توقف کنم و ضمن ملاقات با دکتر دوبیگی اهمیت و حساسیت موضوع را دوباره به او یادآوری نمایم. به دفتر دکتر دوبیگی تلفن کردم و قصد خود را به او گفتم. دکتر گفت با کمال میل مرا خواهد پذیرفت.

از اینکه دکتر دوبیگی تقاضای ملاقات مرا با خوشرونی پذیرفت خوشحال شدم، اما باز هم تردید داشتم که بتوانم او را به قبول مسئولیت عمل جراحی شاه در شرایطی که قبلاً درباره آن با من صحبت کرده بود راضی کنم. برای مشورت در این خصوص بدیدن دکتر "ویلیام لوکاش" پزشک مخصوص رئیس‌جمهوری رفتم و ضمن طرح مشکل خود با او گفتم اگر بتواند پزشک معتبری را بمن معرفی کند که در این سفر همراه من باشد کمک زیادی به حل مسئله خواهد کرد، چون من به کسی احتیاج دارم که بتواند با دکتر دوبیگی بزبان خود او صحبت کند و در صورت امکان با او در انجام عمل جراحی شاه همکاری نماید. دکتر لوکاش قول داد که سریعاً برای یافتن پزشکی که بتواند مرا همراهی کند اقدام نماید و نتیجه را بمن اطلاع بدهد. ساعتی بعد دکتر لوکاش با من تماس گرفت و گفت دکتر "نورمان - ریچ" رئیس و استاد بخش جراحی دانشکده پزشکی نظامی داوطلب شده است در این سفر مرا همراهی کند.

من نتیجه اقدامات و برنامه مسافرت خود را به اطلاع رئیس‌جمهوری رساندم رئیس‌جمهوری اظهار رضایت کرد و افزود ما باید سعی کنیم بهتر ترتیبی شده شاه را در پاناما نگاهداریم، زیرا مراجعت او به مصر هم بمرشکلات سادات خواهد افزود هم ممکن است حل مشکل گروگانها را باز هم به تعویق بیاندازد. در فاصله این صحبت‌ها پرزیدنت کارتر از برژینسکی خواست درباره موضوع مسافرت شاه به مصر اطلاعاتی از سفیر مصر کسب کند. برژینسکی با اشرف غربال سفیر مصر در واشنگتن تماس گرفت و سفیر تایید کرد که سادات شاه را به قاهره دعوت کرده است. رئیس‌جمهوری رو بمن کرده گفت "من خیلی نگران این موضوع هستم. هر کاری از دست برمی‌آید برای نگاه داشتن شاه در پاناما بکن."

پنجشنبه ۲۰ مارس ۱۹۸۰ (۲۹ اسفند ۱۳۵۸)

وقتی که به پایگاه نیروی هوایی آمریکا در "اندروس" رسیدم دکتر نورمان

ریج و آرنی رافل منتظر من بودند و هواپیما آماده پرواز میشد. بلافاصله سوار هواپیما شدیم و چند دقیقه بعد بسوی هوستون پرواز کردیم.

در بین راه من و آرنی دکتر ریج را در جریان مشکلات خود گذاشتیم. دکتر ریج کاملاً موضوع را گرفت و ضمن ستایش از دکتر دوبیکی و وجدان پزشکی او گفت متأسفانه اکثر پزشکان ما قابلیت پزشکان کشورهای دیگر را مورد تردید قرار میدهند و در مورد قابلیت پزشکان پانامائی هم شاید سوءتفاهم شده باشد. دکتر ریج همچنین گفت که بنظر او عمل برداشتن طحال آنقدر کار مشکلی نیست که نتوان در پاناما آنرا انجام داد.

گفتگوهای ما با دکتر ریج در هواپیما خیلی مرا امیدوار کرد و وقتیکه در هوستون وارد کلینیک دکتر دوبیکی شدیم بخود نوید میدادم که دکتر ریج بتواند این پزشک سرسخت ۷۲ ساله را با عقاید خود همراه سازد. دکتر دوبیکی از اینکه پزشکی همراه ما آمده تعجب کرد، ولی موضوع برای او قابل درک بود و وقتیکه در دفتر کار او نشستیم پس از تعارفات مقدماتی و سفارش قهوه مرا مخاطب قرار داده گفت "خوب. آقای جوردن چه کاری میتوانم برای شما بکنم؟" من گفتم "دکتر دوبیکی ما اطلاع یافته‌ایم که شاه می‌خواهد پاناما را ترک کند و علت این تصمیم هم ظاهراً اینست که به جریان معالجه و عمل جراحی خود در پاناما اطمینان ندارد..."

دکتر دوبیکی نگذاشت من حرفم را تمام کنم و گفت "حق با اوست، آیا یک بیمار میتواند با مشاهده، مشاجره، پزشکان برسر چگونگی معالجه و عمل او نسبت به کار آنها اطمینان داشته باشد؟"

پاسخ تند دکتر دوبیکی نظم مطالب آماده شده، مرا برای طرح موضوع بهم ریخت و ناچار ابتدایساکن وارد موضوع شدم و گفتم "ولی آقای دکتر، شاه یک بیمار عادی نیست و موضوع معالجه، او باید از ابعاد مختلفی مورد بررسی قرار گیرد. اگر امکانات معالجه، شاه در پاناما فراهم نشود و او این کشور را ترک کند ممکنست جان دهها نفر هموطنان شما که در تهران بگروگان گرفته شده‌اند بخطر بیفتد. ما آماده‌ایم هر کار از دستمان برمی‌آید بخاطر جلب اطمینان شما و شاه برای انجام عمل جراحی در پاناما انجام دهیم..."

دکتر دوبیکی گفت "من پاسخ قانع‌کننده‌ای برای ستوال شما ندارم. همانطورکه قبلاً هم بشما گفتم من زیر یک چادر هم میتوانم عمل کنم ولی مسئولیت عمل بیمار خود را - چه این بیمار شاه باشد یا یک فرد عادی - در صورتی به

عهده میگیرم که در موقع جراحی کسی برخلاف تشخیص و دستور من عمل نکند..." دکتر دوبیکی سپس دکتر ریج را مخاطب قرار داده و ضمن تشریح بیماری شاه گفت پزشکان پانامائی رفتار بسیار ناپسندی داشته‌اند و اگر او هم به مشارکت در عمل جراحی رضایت دهد، جلب رضایت شاه خیلی مشکل خواهد بود، زیرا شاه درباره، پزشکان پانامائی مشکوک شده است.

قلب من فروریخت و بین صحبت دکتر دوبیکی و دکتر ریج دویدم و گفتم "ولی دکتر تکلیف گروگانها چه میشود... فکری هم برای حل این مشکل بکنید" دکتر دوبیکی بطرف من برگشت و با کلمات شمرده‌ای گفت "آقای جوردن این مشکل شما و آقای رئیس‌جمهوری است. بعنوان یک پزشک تنها چیزی که برای من مطرح است سلامتی شاه است!"

دیگر نوبت دکتر ریج بود که مسئله را از جنبه، پزشکی آن مطرح کند و دکتر دوبیکی را به قبول مسئولیت عمل جراحی شاه در پاناما راضی کند. ولی دوبیکی زیربار نرفت و سرانجام گفت اگر خود شاه حاضر باشد تحت این شرایط او را عمل کنم حرفی ندارم. تنها امیدی که برای ما باقی مانده بود راضی کردن خود شاه بود که آنها با خودداری دکتر دوبیکی از همراهی با ما بعید بنظر میرسید.

از بخت بد هواپیمای نظامی که قرار بود ما را به پاناما ببرد بین راه خراب شد و ناچار در فرودگاه "نیواورلئان" بزمین نشست. خلبان هواپیمای دیگری که برای پرواز ما در نظر گرفته شده بود بعلت بروز اشکال فنی قبل از حرکت، از قبول مسئولیت پرواز خودداری کرد و ما در حدود هفت ساعت در فرودگاه نیواورلئان در انتظار رسیدن هواپیمای دیگری از واشنگتن ماندیم. در این فاصله من و آرنی تلگراف‌هایی بعنوان رئیس‌جمهوری و وزیر خارجه مخابره کردیم و نتیجه، مذاکرات خود را با دکتر دوبیکی و برنامه، بعدی خود را در سفر پاناما گزارش دادیم. نتیجه‌گیری هردو ما در این گزارش این بود که اگر موفق به جلب رضایت شاه برای انجام عمل جراحی در پاناما و ادامه، توقف در این کشور نشویم بهتر است موضوع امکان بازگشت شاه به آمریکا و انجام عمل جراحی در تکراس مورد بررسی قرار گیرد.

قبل از اینکه به شرح بقیه ماجرا و نتیجه، مذاکرات خود در پاناما بپردازم بهتر است راجع به جریان مسافرت شاه به پاناما و شرایط زندگی او در این کشور

طی سه ماه گذشته مطالبی را بنظر خوانندگان این یادداشت‌ها برسانم :
روز پانزدهم دسامبر ۱۹۷۹ هنگامیکه شاه وارد فرودگاه پاناما شد چهره‌ای استخوانی و رنگ‌پریده و حالی نزار داشت. لباس‌هایش از شدت ضعف و لاغری از تنش میریخت و در پاسخ خوش‌آمدگویی مستقبلین خود بزحمت چند جمله ادا کرد. همراهان شاه در این سفر بجز همسرش فرح و چند نفر ایرانی و آمریکائی سگ بزرگ و موردعلاقه شاه و پودل کوچک فرانسوی فرج بودند. ژنرال عمر توریخوس رهبر نظامی پاناما که از شاه ایران تصویر و تجسم دیگری داشت بعدها ضمن شرح جریان مسافرت شاه به پاناما بمن گفت "افسانه عظمت شاهنشاهی دو هزار و پانصدساله ایران و زرق و برق خاندان پهلوی به دوازده نفر، چند چمدان و دوسگ تقلیل یافته بود!"

شاه با یک تبسم مصنوعی با کسانیکه برای استقبال او به فرودگاه آمده بودند دست داد و سپس باتفاق همسرش سوار یک هلی‌کوپتر نظامی آمریکا شد تا به جزیره آرام "کونتادورا" که برای اقامت او در نظر گرفته شده بود پرواز کند. چهره شاه هنگام سوارشدن به هلی‌کوپتر خیلی گرفته بود و گوئی از سرنوشت نامعلومی که در یک جزیره ناآشنا در کنار اقیانوس کبیر در انتظار او است مضطرب و اندیشناک بنظر میرسید.

شاه و همراهانش پس از فرود آمدن در فرودگاه "کونتادورا" به خانه "گابریل لویس" که برای اقامت آنها در نظر گرفته شده بود هدایت شدند. لویس محل اقامت جدید شاه را که یک خانه چوبی نیمه‌تاریک بود و از سوئی بادرختان تنومند جنگلی احاطه شده و از سوی دیگر دید جالبی از آبهای لاجوردی اقیانوس داشت به شاه و همسرش نشان داد. فرح راضی و خوشحال بنظر میرسید ولی شاه به تشکر ساده‌ای اکتفا کرد و حرف زیادی نگفت.

شاه و همراهانش سپس برای صرف ناهار به هتلی که در فاصله کمتر از نیم کیلومتر تا محل اقامت آنها قرار داشت رفتند. خبر ورود شاه و همسرش به کونتادورا قبلا به اطلاع توریست‌ها و مسافران تنها هتل جزیره رسیده بود و بهمین جهت وقتیکه شاه و همراهانش وارد هتل شدند مردم آنها را احاطه کردند. نیزوهای امنیتی که برای مراقبت از شاه به جزیره اعزام شده بودند ناچار به مداخله شدند و خشونت آنها در برخورد با مردم و توریست‌ها که برای سکنه محدود این جزیره غیرعادی بود خاطره نامطلوبی از مهمانان تازه در اذهان باقی گذاشت.

"آمبر موس" سفیر آمریکا در پاناما که شاه را تا محل اقامت تازه‌اش در کونتادورا راهنمایی کرده و برای اولین بار با او به گفتگو نشسته بود ضمن شرح خاطرات خود از این دیدار میگفت "شاه خیلی سعی میکرد خود را خونسرد نشان دهد و ناراحتی و اضطراب درونی خود را پنهان کند. وقتیکه در سر میز ناهار درباره پیشرفت‌های پاناما در مدت حکومت ژنرال توریخوس برای او صحبت کردم و مخصوصا به موفقیت‌های توریخوس در توسعه آموزش و پرورش و مبارزه با بیسوادی اشاره کردم شاه که تا آنموقع جز چند جمله کوتاه سخنی بر زبان نرانده بود ناگهان زبان گشود و گفت من هم تلاش زیادی برای ریشه‌کن کردن بیسوادی در کشورم کردم و آخرین فکر من این بود که امر آموزش را با سیستم ماهواره‌ای در سراسر ایران گسترش دهم، بطوریکه در هر روستای کوچک هم مردم بتوانند بدون نیاز به معلم بوسیله تلویزیون درس بخوانند و باسواد شوند. شاه سپس آهی کشید و گفت "متاسفانه خمینی همه این آرزوها را بباد داد و حالا باید مردم ایران برای تحقق یافتن این آرزوها در انتظار شاه دیگری بمانند!"

"موس" میگفت من در آن جلسه نخواستم توی ذوق شاه بزنم و این مرد بیمار را ناراحت کنم، ولی با اطلاعات محدودی که درباره وسعت ایران و پراکندگی و عقب‌ماندگی روستاهای آن داشتم غیرعملی بودن برنامه‌ای که شاه از آن صحبت میکرد برای من روشن بود و با چیزهایی که درباره بلند پروازها و خیال‌پردازی‌های شاه شنیده بودم از لابلای همین حرفها به یکی از عوامل سقوط او پی بردم.

شاه و فرح در هفته‌های اول اقامت در کونتادورا با محیط جدید زندگی خود انس گرفتند. هوای گرم و مطبوع جزیره در آن فصل سال و زیبایی‌های طبیعی اطراف و مهربانی مردم جزیره شاه و همسرش را بوجد آورد، بطوریکه شاه در هفته دوم اقامت در کونتادورا به یکی از میزبانان پانامائی خود گفته بود اینجا جزیره بهشت است!

شاه کم‌کم سلامتی خود را در کونتادورا بازیافت و کسانیکه او را در دومین ماه اقامتش در این جزیره دیده بودند میگفتند رنگ و رویش بهتر شده و چند کیلو وزن اضافه کرده و افکارش منظم‌تر شده است. ژنرال توریخوس هم برای مهمانان خود آشپز مخصوص و چند مستخدم تعیین کرده و یک خانم منشی برای شاه در نظر گرفته بود که در ترجمه و پاسخ نامه‌ها و تلفن‌هایش به او کمک کند.

هر هفته صدها نامه برای شاه و همسرش میرسید و یکی از تفریحات روزانه شاه خواندن این نامه‌ها و گپ‌زدن با منشی جوانش بود. تورپخوس ترتیبی داده بود که روزنامه‌های آمریکا مرتباً برای شاه ارسال شود. روزنامه "میامی هرالند" در همان روز انتشار بدست شاه میرسید ولی نیویورک تایمز و روزنامه‌های دیگر آمریکا یکروز دیرتر به کونتادورا میرسید و شاه ساعتها از وقت خود را برای خواندن این روزنامه‌ها یا کتابهای تازه‌ای که برایش فرستاده میشد صرف میکرد.

شاه و فرح در پایان دومین ماه اقامت در کونتادورا کاملاً با زندگی در این جزیره خو گرفته و از راحتی و آرامشی که از آن برخوردار بودند راضی بنظر میرسیدند. صبح‌ها تا دیروقت می‌خوابیدند و پس از صرف صبحانه مدتی در جنگل و کنار اقیانوس گردش میکردند. شاه برای مطالعه روزنامه و کتاب‌وبررسی نامه‌های روزانه‌اش به خانه برمیکشت ولی فرح ترجیح میداد از آفتاب و هوای بیرون استفاده کند و به شنا یا اسکی آبی بپردازد. یکی از تفریحات روزانه ماموران امنیتی و مردان قورباغه‌ای مامور مراقبت از آبهای ساحلی هم تماشای اسکی آبی و شنا و شهرجه‌های شهبانوی سابق ایران بود که گاهی بدون ملاحظه و با سینه‌های عربان در آبهای ساحلی شنا میکرد.

تعداد کسانی که در کونتادورا بدیدن شاه و همسرش میرفتند خیلی محدود بود و اکثر اوقات آنها در تنهایی میگذاشت. گابریل لوپس صاحب ویلای محل اقامت شاه هفته‌ای یکی دوبار به آنها سر میزد و "رالف - تورسی" مدیر تنها هتل جزیره هم گاهی بدیدن آنها میرفت. یکی دیگر از کسانی که مرتباً به ویلای محل اقامت شاه و فرح میرفت "تونی - می" معلم تنیس فرح بود که علاقه و محبت فرح را بخود جلب کرده بود، تا جاییکه این علاقه سوءظن و حسادت شاه را هم برانگیخته و چندبار به تونی تذکر داده بود که در موقع بازی خیلی خود را به ملکه نزدیک نکند.

شب‌ها بیشتر وقت شاه صرف تماشای برنامه‌های تلویزیونی و مخصوصاً گزارش‌های خبری تلویزیون میشد و ساعتها پای رادیو نشسته به برنامه‌های خبری رادیوها گوش میداد. سعی او بیشتر این بود که برنامه‌های فارسی رادیوها مخصوصاً بی‌بی‌سی لندن را گرفته از اوضاع ایران مطلع شود. گاهی که موفق میشد رادیو ایران را بگیرد با اشتیاق همسرش را صدا میکرد تا او هم به صدائی که از ایران میرسد گوش کند.

در مدتی که شاه خود را با رادیو مشغول میکرد فرح بوسیله تلفن راه دور

با دوستان و آشنایان خود در اقصی نقاط جهان تماس میگرفت. گاهی هم با بانو جهان سادات همسر سادات یا ملک‌حسین پادشاه اردن صحبت میکرد، ولی بیشتر تماس‌های او با اروپا و آمریکا بود و گاهی هم شاه را از وورفتن به رادیو باز میداشت و او را به صحبت با دوستان و بستگان که در آنطرف خط بودند دعوت میکرد.

با همه این امکانات شاه غالباً افسرده و غمگین بود و تنها دلخوشی او در جزیره هنگامی بود که بچه‌هایش برای دیدن او می‌آمدند. دخترهای شاه که در آمریکا تحصیل میکردند پس از اقامت والدینشان در پاناما میخواستند به این کشور بروند و در پاناما به تحصیل خود ادامه دهند ولی شاه با اقامت و تحصیل آنها در پاناما مخالفت کرد. پسر بزرگ شاه یا "ولیعهد" هم که در آمریکا تحصیل میکرد تصمیم درباره آینده تحصیل و زندگی خود را بعهده پدرش گذاشته بود و شخصاً برای مسافرت به پاناما و اقامت در این کشور اظهار تمایل نکرد.

وقتی که بچه‌ها برای گذراندن ایام تعطیل به پاناما میرفتند شاه و فرح چنین وانمود میکردند که زندگی آنها در این جزیره موقتی است و دیر یا زود به وطن بازخواهند گشت. شاه مخصوصاً هنگام گفتگو با پسر بزرگش با اطمینان از اینکه او روزی برتخت سلطنت خواهد نشست سخن میگفت و از تجارب تلخ دوران سلطنت خود با او صحبت میکرد.

بعدها کسانی که در این ایام با شاه تماس داشتند بمن گفتند که شاه واقعا هم امیدوار بود که روزی به ایران برگردد و پسرش را برتخت سلطنت ببیند. امیدواری شاه با شنیدن اخبار مربوط به بروز مشکلات داخلی در ایران و کمبود مواد غذایی و کاهش درآمد نفت و بحران اقتصادی افزایش می‌یافت و مسئله گروگانگیری هم با همه گرفتاری‌هایی که برای ما و خود شاه فراهم کرده بود این امید را در او تقویت میکرد که سرانجام کاسه صبر ما لبریز شود و به یک اقدام جدی برای مقابله با رژیم اسلامی ایران دست بزنیم.

زندگی آرام شاه و فرح در "جزیره بهشت" در اواسط ماه فوریه و آغاز سومین ماه اقامتشان در این جزیره با انتشار خبرهایی درباره اقدامات دولت ایران برای استرداد شاه و تماس‌هایی که در این زمینه بین تهران و پاناما برقرار شده بود برهم خورد. بدنبال انتشار این خبرهای ناراحت‌کننده بین اطرافیان شاه و مقامات پانامائی هم اختلافاتی بروز کرد و "آرماثو" مشاور و سخنگوی

آمریکائی شاه (که از طرف راکفلر به او معرفی شده و کاملا مورد اعتمادش بود) پانامائی‌ها را متهم کرد که افسانه‌ی ثروت شاه آنها را بفکر کلاهبرداری و چاپیدن شاه انداخته و صورت حساب‌های بلندبالا و نامربوطی برای شاه میفرستند. البته تحقیقاتی که خود من بعدا در این زمینه کردم ادعای آرماتو را تایید نمی‌کرد، زیرا پانامائی‌ها بهر حال بخاطر پذیرائی از شاه و همراهانش در دسرهای زیادی را متحمل شده و علاوه بر مخارج سنگین محل اقامت و خدمه‌ی شاه و همراهان، فقط دو بیست مامور امنیتی و مردان قورباغه‌ای برای مراقبت از شاه در جزیره‌ی کونتادورا مستقر کرده بودند که میخواستند هزینه‌های مربوط به آنها از محل ثروت افسانه‌ای شاه پرداخت گردد.

بعلاوه حضور شاه در جزیره‌ی کونتادورا که یکی از نقاط توریستی پاناما بود و تدابیر امنیتی که مانع آزادی رفت و آمد توریست‌ها در این جزیره شده بود تعداد مسافران تنها هتل جزیره را به کمتر از نصف تقلیل داده و در حدود یک میلیون دلار به این هتل که به دولت تعلق داشت ضرر زده بود. توریخوس که بعدا این مطالب را بمن گفت از اینکه گرفتاریها و زیان‌های مالی ناشی از اقامت شاه در پاناما نادیده گرفته شده عصبانی بود و ضمن صحبت درباره‌ی کارهای آرماتو مشاور آمریکائی شاه میگفت مثل اینکه این سی‌سی (اصطلاحی که تقریبا معنی بچه‌مزلف را میدهد) هر وقت کشف تخلف یا اشتباهی را در صورت حساب‌ها به شاه گزارش میداد انعام خوبی میگرفت!

شاه که ذاتا آدم بدگمان و نگرانی بود وقتی که گزارش‌های آرماتو را درباره‌ی حقه‌بازی و قصد سوء استفاده‌ی پانامائی‌ها می‌شنید و این مطالب را با گزارش‌های خبری مربوط به تلاش حکومت اسلامی ایران برای استرداد او از طرف پاناما تطبیق میداد این نگرانی در او قوت میگرفت که نکند پانامائی‌های پول‌پرست را برای استرداد او تطمیع کنند و یا نکند کارتر هم برای رهائی گروگانها محرمانه با تهران کنار بیاید و پانامائی‌ها را برای استرداد او تشویق نماید؟! برای رفع این نگرانی شاه که خیلی جدی بنظر می‌آمد و بطور غیرمستقیم با اطلاع مقامات دولت پاناما رسیده بود پرزیدنت "رویو" رئیس جمهوری پاناما شخصا بدیدن شاه رفت و به او اطمینان داد که قوانین پاناما اجازه‌ی استرداد او را بدولت ایران نمی‌دهد. با وجود این نگرانی شاه از اینکه برنامه دیگری برای استرداد او به حکومت اسلامی ایران بموقع اجرا درآید برطرف نشده بود و شاید همین وحشت و نگرانی خود یکی از عوامل خنثی شدن نتیجه‌ی معالجات قبلی و عود بیماری او

بود.

پس از عود بیماری شاه و تشخیص لزوم مبادرت به عمل جراحی برای برداشتن طحال او اختلافاتی بر سر معالجه‌ی او بین پزشکان آمریکائی و پانامائی بروز کرد که قبلا به آن اشاره کردم و وظیفه‌ی دشواری که اینک بعهده‌ی من گذاشته شده این بود که در این جو پر از سوءظن و بدبینی شاه را به اقامت در پاناما و انجام عمل جراحی با مشارکت پزشکان پانامائی راضی کنم.

جمعه ۲۱ مارس ۱۹۸۰ (اول فروردین ۱۳۵۹)

هوآپیمای ما یکبار دیگر در بین راه خراب شد و پس از تعویض آن در نیواورلئان ساعت هفت و ربع صبح جمعه خسته و کوفته وارد فرودگاه پاناما شدیم. آمبلر موس هم که چند مرتبه از شب گذشته تا بحال به فرودگاه آمده و برگشته بود حالی بهتر از ما نداشت.

آمبلر ما را مستقیما به خانه‌اش برد و از شدت خستگی با لباس بخواب رفتم، پس از دو ساعت آمبلر بیدارم کرد و گفت توریخوس از ورود تو مطلع شده و دارد به اینجا می‌آید.

با تعجب گفتم "چطور؟!... مگر سابقه داشته است که توریخوس برای دیدن کسی به خانه‌ی سفیر بیاید".

آمبلر گفت "سابقه نداشته، ولی قطعا توریخوس متوجه شده است که موضوع مهمی در میان است که نتوانسته است منتظر رفتن ما برای ملاقاتش بماند". ضمن آماده شدن برای ملاقات با مرد نیرومند پاناما یکبار دیگر ماموریت خود را مرور کردم و پیش خود گفتم هدف ما در این ماموریت نگاه داشتن شاه در پاناما است و برای موفقیت در این راه نخست باید پزشکان پانامائی را به همکاری راضی کنیم و سپس برای جلب رضایت شاه بکوشیم.

چند دقیقه بعد توریخوس باتفاق پزشک مخصوص خود دکتر کارلوس گارسیا و مترجمش "چوچو" وارد شدند. دکتر گارسیا با دکتر ریچ مشغول صحبت شدند و توریخوس از من خواست که بطور خصوصی در کتابخانه باهم صحبت کنیم.

باتفاق توریخوس و چوچو به کتابخانه رفتیم و من بلافاصله سر صحبت را باز کردم و گفتم ژنرال مشکل تازه‌ای برای ما پیش آمده و شاه میخواهد پاناما را بقصد مصر ترک کند.